

# نتایج و چشم اندازها<sup>i</sup>

## لئون تروتسکی

۱۹۰۶

---

<sup>i</sup> «نتایج و چشم اندازها» به قلم لئون تروتسکی هنگامی که وی در زندان تزار به سر می‌برد آماده چاپ شد و برای نخستین بار در سال ۱۹۰۶ در پترزبورگ انتشار یافت. پس از انقلاب اکتبر این کتاب در سال ۱۹۱۹ به انضمام مقدمه نویسنده و مقاله‌ای که او تحت عنوان «مبارزه برای قدرت» در اکتبر ۱۹۱۵ نوشته بود توسط چاپخانه دولتی در مسکو تجدید چاپ شد و ترجمه انگلیسی آن در سال ۱۹۲۱ از طرف بین الملل سوم (کمینترن) انتشار یافت. بعدها ترجمه انگلیسی جدیدی مطابق متن اصلی روسی تهیه شد که نخستین ترجمه فارسی این اثر متکی بر آن بود. Results and Prospects, Pioneer Publishers, New York, 1965 (translated by John G. Wright and revised by Brian Pearce)

نخستین ترجمه فارسی این اثر توسط انتشارات طلیعه در تیرماه ۱۳۵۵ در لندن منتشر شد. نسخه‌ای از آن در آرشیو اینترنتی مارکسیستی در دسترس است که تحت عنوان "اصلاح" اشتباهات فاحش و متعددی را وارد متن اولیه کرده است. با اینکه ترجمه فعلی از ترجمه اولیه طلیعه بهره برده است اما در واقع ترجمه‌ای است جدید که اضافه بر ترجمه انگلیسی این اثر با ترجمه فرانسوی آن نیز مطابقت دارد. ت.ث. (انگلیسی) و ج.ص. (فرانسوی)

یادداشت‌های نویسنده با ل.ت. مشخص شده‌اند.

کلمات یا عبارات بین [ ] برای فهم ترجمه فارسی اضافه شده‌اند.

## فهرست:

۲.....	مقدمه بر تجدید انتشار این اثر، چاپ مسکو، ۱۹۱۹.....
۶.....	نتایج و چشم اندازها.....
۷.....	۱- ویژگی‌های انکشاف تاریخی روسیه.....
۱۳.....	۲- شهر و سرمایه.....
۱۷.....	۳- سال‌های ۱۷۸۹ - ۱۸۴۸ - ۱۹۰۵.....
۲۴.....	۴- انقلاب و پرولتاریا.....
۲۸.....	۵- پرولتاریا در قدرت و دهقانان.....
۳۱.....	۶- رژیم پرولتری.....
۳۶.....	۷- پیش شرط‌های سوسیالیزم.....
۴۷.....	۸- حکومت کارگری در روسیه و سوسیالیزم.....
۵۱.....	۹- اروپا و انقلاب.....
۵۷.....	مبارزه برای قدرت.....

## مقدمه بر تجدید انتشار این اثر، چاپ مسکو، ۱۹۱۹

خصلت انقلاب روسیه همان مسئله اساسی‌ای بود که گرایش‌های ایدئولوژیک و سازمان‌های سیاسی گوناگون جنبش انقلابی در روسیه خود را در رابطه با آن گروه‌بندی می‌کردند. این مسئله، از زمانی که حوادث ماهیتی عملی به آن بخشید، حتی در خود جنبش سوسیال‌دموکراتیک نیز اختلافات عمیقی را موجب گشت. این اختلافات، از سال ۱۹۰۴ به بعد، شکل دو گرایش اساسی منشویزم و بلشویزم را به خود گرفت. دیدگاه منشویکی چنین بود که انقلاب ما انقلابی بورژوایی است، یعنی، نتیجه طبیعی انقلاب، انتقال قدرت به بورژوازی و ایجاد شرایط برای پارلمانتاریزم بورژوایی خواهد شد. دیدگاه بلشویزم، اگر چه اجتناب‌ناپذیری خصلت بورژوایی انقلاب آینده را می‌پذیرفت، تکلیف انقلاب را برقراری جمهوری دموکراتیک از طریق دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان می‌دانست.

تحلیل اجتماعی منشویک‌ها بسیار سطحی بود و طبق روش معمول بی‌فرهنگان "تحصیل‌کرده" اساساً به قیاس‌های زمخت تاریخی خلاصه می‌شد. نه این واقعیت که انکشاف سرمایه‌داری در روسیه در هر دو قطب خود تضادهای فوق‌العاده‌ای بوجود آورده بود و دموکراسی بورژوایی را محکوم به شکست می‌کرد، و نه تجربه وقایع بعدی، هیچ کدام منشویک‌ها را از جستجویی خستگی‌ناپذیر برای یافتن آن دموکراسی "حقیقی" و "واقعی" که بتواند خود را در رأس "ملت" جای دهد و شرایط پارلمانی و حتی‌المقدور دموکراتیکی را برای انکشاف سرمایه‌داری ایجاد نماید، باز نداشت. منشویک‌ها همیشه و همه جا در جستجوی علائم پیدایش دموکراسی بورژوایی بودند و آن جا که نمی‌یافتند، اختراعش می‌کردند. در عین حالی که قبل از هر مبارزه‌ای به نیروهای پرولتاریا و چشم‌انداز آن کم بها می‌دادند، در اهمیت هر اعلامیه و هر نشانه "دموکراتیک" غلو می‌کردند. چنان سخت در این توهم بودند که رهبری بورژوا دموکراتیک باید خصلت بورژوایی «قوانینی» که تاریخ به انقلاب روسیه محول کرده بود را کشف کند که وقتی در طی انقلاب هیچ رهبری بورژوا دموکراتیکی در میدان نبود خودشان وظایف آن را به عهده گرفتند و کم و بیش هم موفق بودند. تحت شرایط انقلاب روسیه، دموکراسی خرده‌بورژوایی نیز، بدون هیچ گونه ایدئولوژی سوسیالیستی، بدون هیچ گونه آموزش و جهتگیری طبقاتی مارکسیستی، نمی‌توانست جز این گونه که منشویک‌ها در نقش حزب "رهبر" انقلاب فوریه عمل کردند، عمل کند. فقدان هرگونه پایه اجتماعی استواری برای دموکراسی بورژوایی برای خود منشویک‌ها نیز تبعاتی داشت؛ چیزی نگذشت که تمام توانشان صرفاً معطوف بقاء خود شد و به سرعت نقش‌شان به پایان رسید و در ماه هشتم انقلاب مبارزه طبقاتی آنان را به حاشیه راند.

برعکس، بلشویزم به هیچ وجه به نیروی دموکراسی انقلابی بورژوایی در روسیه اعتمادی نداشت. بلشویزم از همان ابتدا، اهمیت تعیین‌کننده طبقه کارگر در انقلاب آینده را تشخیص داد، اما از لحاظ اهداف انقلاب، آن را در ابتدا به منافع میلیون‌ها دهقانی که پرولتاریا بدون آنان یا بر علیه آنان نمی‌توانست انقلاب را به سرانجام برساند، محدود ساخت. پذیرش خصلت بورژوا-دموکراتیک انقلاب (تا مقطعی) توسط بلشویک‌ها از اینجا ناشی می‌شد.

نویسنده، در آن دوره، از جنبه برآورد نیروهای درونی انقلاب و چشم‌اندازهای آن، به هیچ یک از دو گرایش اصلی جنبش کارگری روسیه تعلق نداشت. می‌توان دیدگاه مورد حمایت وی در آن زمان را چنین خلاصه کرد: انقلاب، که از لحاظ تکالیف اولیه آن به مثابه انقلابی بورژوایی آغاز می‌گردد، به سرعت موجب تضادهای طبقاتی نیرومندی خواهد گشت و کسب پیروزی نهایی فقط از طریق انتقال قدرت به پرولتاریا یعنی تنها طبقه‌ای که قادر است در رأس

توده‌های ستمدیده جای گیرد، میسر خواهد شد. پرولتاریا پس از رسیدن به قدرت، نه تنها نخواهد خواست بلکه نخواهد توانست که خود را به برنامه‌ای بورژوا-دموکراتیک محدود سازد. و تنها در صورتی می‌تواند انقلاب روسیه را به اتمام برساند که این انقلاب به انقلاب پرولتاریای اروپا تبدیل شود. در آن صورت، از برنامه بورژوا-دموکراتیک انقلاب، همراه با محدودیات ملی آن، پیش‌تر رفته، تسلط سیاسی موقت طبقه کارگر روسیه به دیکتاتوری سوسیالیستی طویل‌مدتی تحول خواهد یافت. ولی چنانچه اروپا به حرکت درنیاید، ضدانقلاب بورژوایی حکومت توده‌های زحمتکش در روسیه را تحمل نخواهد کرد و کشور را به عقب خواهد راند - بسیار عقب‌تر از جمهوری دموکراتیک کارگران و دهقانان. بنابر این، پرولتاریا پس از تسخیر قدرت، نمی‌تواند در محدوده بورژوا-دموکراسی باقی بماند و می‌باید تاکتیک **انقلاب مداوم** را اتخاذ کند، یعنی حصار ما بین برنامه حداقل و حداکثر سوسیال دموکراسی را درهم شکند و اصلاحات اجتماعی بیش از پیش رادیکالی را در پیش گیرد و حمایت فوری و مستقیم خود را در انقلابات اروپای غربی جستجو کند. این موضع، در اثری پرداخته و مستدل شده که نخستین بار بین سال‌های ۱۹۰۶-۱۹۰۴ نوشته شده و اکنون تجدید چاپ می‌شود.

نویسنده، علی‌رغم حفظ موضع انقلاب مداوم در این پانزده سالی که از نوشتن این متن گذشته، در برآورد خود از جناح‌های درگیر در جنبش سوسیال دموکراتیک مرتکب اشتباه گردید. از آن جا که نقطه شروع هر دو جناح موضع انقلاب **بورژوایی** بود، نویسنده بر این باور بود که اختلافات موجود بین آنان نمی‌تواند چنان عمیق باشد که انشعابی را توجیه کند. در عین حال وی امیدوار بود که مسیر بعدی حوادث، از یک طرف ضعف و بی‌اهمیتی بورژوا-دموکراسی روسیه، و از طرف دیگر غیرممکن بودن عینی محدودسازی پرولتاریا به برنامه دموکراتیک را به روشنی ثابت خواهد کرد. او می‌پنداشت که این هرگونه زمینه را برای اختلافات جناحی از میان بر خواهد داشت.

نویسنده، که در دوره مهاجرت بیرون از هر دو جناح مانده بود، این واقعیت بسیار مهم را کاملاً درک نکرد که در واقع به موازات خطوط اختلاف بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها، در یک سمت انقلابیونی انعطاف‌ناپذیر، و در سمت دیگر عناصری که بیش از پیش فرصت‌طلب و سازشکار می‌شدند، در حال گروه‌بندی بودند. هنگامی که انقلاب ۱۹۱۷ آغاز شد حزب بلشویک سازمان نیرومند متمرکزی بود که بهترین عناصر کارگران پیشرو و روشنفکران انقلابی را در خود متحد ساخته بود و - پس از چندی مبارزه داخلی - به صراحت تاکتیک‌هایی اتخاذ کرد که در هماهنگی کامل با تمامی اوضاع بین‌المللی و روابط طبقاتی در روسیه و در جهت دیکتاتوری سوسیالیستی طبقه کارگر بود. جناح منشویک هم تا آن موقع، همانطور که قبلاً گفتم، فقط در حد به عهده گرفتن وظایف بورژوا-دموکراسی بالغ شده بود.

خواست نویسنده از ارائه تجدید چاپ این کتاب در این زمان نه تنها توضیح اصول تئوریک است که پیوند سرنوشت وی و رفقای دیگر را که سالیان چندی خارج از حزب بلشویک مانده بودند، با سرنوشت آن حزب در آغاز سال ۱۹۱۷ ممکن ساخت (یک چنین انگیزه شخصی دلیل کافی برای تجدید چاپ کتاب نمی‌باشد)، بلکه در عین حال یادآوری تحلیل اجتماعی- تاریخی نیروهای محرکه انقلاب روس است که مدت‌ها پیش از آنکه دیکتاتوری پرولتاریا به امر واقع بدل گردد این نتیجه از آن مشتق می‌شد که تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر می‌تواند و می‌باید تکلیف انقلاب روسیه باشد. امکان چاپ بدون تغییر جزوه سال ۱۹۰۶ که خطوط اساسی آن سال ۱۹۰۴ طرح شده بود، دلیل بسنده‌ای است بر اینکه تئوری مارکسیستی نه حامی جان‌نشینان منشویکی بورژوا-دموکراسی، بلکه پشتیبان حزبی است که در واقعیت دیکتاتوری طبقه کارگر را به جامه عمل در آورد.

آزمون نهائی تئوری، تجربه است. گواه غیرقابل انکار بهره‌گیری درست از تئوری مارکسیستی توسط ما، این واقعیت است که رویدادهایی که هم اکنون در آن شرکت می‌کنیم، و حتی شیوه‌های مداخله ما در آن، در خطوط اساسی‌شان، ۱۵ سال قبل پیش بینی شده بود.

مقاله‌ای را که نشریه پارسی ناشه اسلوو<sup>i</sup> به تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۱۵ تحت عنوان "مبارزه برای قدرت"، چاپ کرد، به صورت ضمیمه تجدید چاپ می‌کنیم. این مقاله هدفی جدلی داشت و نقدی بود بر "نامه" پروگراماتیکی که از طرف رهبران منشویک خطاب به "رفقای که در روسیه‌اند" نوشته شده بود. از آن چنین نتیجه گرفتیم که انکشاف مناسبات طبقاتی در خلال ده سال متعاقب انقلاب ۱۹۰۵ امید منشویک‌ها، دموکراسی بورژوازی را هر چه بیش‌تر تضعیف کرده و بنابراین روشن است که سرنوشت انقلاب روسیه بیش از پیش با مسئله دیکتاتوری پرولتاریا پیوند خورده‌است... در برابر نبرد آراء در تمام این سالیان گذشته، آدم واقعاً باید جزم‌اندیش باشد که از "ماجراجویی" انقلاب اکتبر سخن براند!

در صحبت از طرز برخورد منشویک‌ها نسبت به انقلاب، نمی‌توان از انحطاط منشویکی کائوتسکی سخنی نگفت. وی اکنون در "تئوری‌های" مارتف، دن، و تسرتلی<sup>ii</sup> تجلی انحطاط سیاسی و تئوریک خود را باز می‌یابد. پس از اکتبر ۱۹۱۷، ما از کائوتسکی چنین شنیدیم که اگر چه تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر باید تکلیف تاریخی حزب سوسیال‌دموکرات در نظر گرفته شود، مع الوصف، از آن جا که حزب کمونیست روسیه از طریق مشخص و مطابق برنامه زمانی ویژه‌ای که کائوتسکی برایش تعیین کرده به قدرت نرسیده، جمهوری شوراهای می‌بایست برای تصحیح به کرنسکی، تسرتلی و چرنف سپرده شود. انتقاد ارتجاعی و ملانقطی کائوتسکی برای آن رفقای که از دوره اولین انقلاب روسیه باچشمان باز گذشته، و مقالات ۱۹۰۶-۱۹۰۵ کائوتسکی را خوانده بودند، می‌بایستی بسیار غیرمترقبه‌تر بوده باشد. در آن زمان کائوتسکی (تا حدودی تحت نفوذ مثبت روزا لوکزامبورگ) کاملاً می‌فهمید و قبول داشت که انقلاب روسیه به علت سطحی که مبارزه طبقاتی در خود کشور به آن رسیده بود و به علت تمامی اوضاع بین‌المللی نمی‌تواند به جمهوری بورژوا-دموکراتیک خاتمه یابد، بلکه باید به ناچار به دیکتاتوری پرولتاریا بینجامد. کائوتسکی در آن زمان به صراحت از حکومتی کارگری با اکثریتی سوسیال-دموکراتیک سخن می‌گفت. این تصور که مسیر واقعی مبارزه طبقاتی را تابع زد و بندهای متغیر و سطحی دموکراسی سیاسی قرار دهد به فکر او حتی خطور نکرده بود.

در آن زمان، کائوتسکی می‌فهمید که انقلاب برای نخستین بار میلیون‌ها دهقان و خرده‌بورژوازی شهری را به حرکت درخواهد آورد، و آن هم نه همه یک باره، بلکه به تدریج، و لایه به لایه، چنانکه وقتی مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی سرمایه‌دار به اوج خود می‌رسد، توده‌های وسیع دهقان هنوز در سطحی ابتدایی از تکامل سیاسی قرار دارند و به احزاب سیاسی بینابینی رأی خواهند داد. این انعکاسی است از عقب‌افتادگی‌ها و تعصبات طبقه دهقان. در آن زمان، کائوتسکی می‌فهمید پرولتاریا که به پیروی از منطق انقلاب به طرف تسخیر قدرت پیش می‌رود، نمی‌تواند این امر را به دل‌خواه برای مدت نامعلومی به تعویق اندازد، زیرا که با این خودداری صرفاً میدان را برای ضدانقلاب خالی خواهد کرد. کائوتسکی در آن زمان می‌فهمید که پرولتاریا، پس از تسخیر قدرت انقلابی، سرنوشت انقلاب را در هر لحظه تابع حالات گذرای نا آگاه‌ترین توده‌ها که هنوز بیدار نگشته‌اند، نخواهد ساخت. بلکه برعکس قدرت سیاسی‌ای را که در دست خود متمرکز کرده‌است به دستگاه نیرومندی برای روشنگری و سازماندهی همین توده‌های عقب‌افتاده و نادان دهقانی تبدیل خواهد کرد. کائوتسکی می‌فهمید که انقلاب روسیه را انقلابی بورژوا نامیدن و در نتیجه تکالیف

<sup>i</sup> Nashe Slova - کلام ما

<sup>ii</sup> Julius Martov, Fedor Dan, Irakli Tsereteli - از رهبران منشویزم

آن را [به تکالیف دموکراتیک] محدود ساختن، به معنای عدم فهم هر آن چیزی است که در دنیا روی می‌دهد. او، همدوش با مارکسیست‌های انقلابی روسی و لهستانی، به درستی قبول داشت که اگر پرولتاریای روسیه قبل از پرولتاریای اروپا قدرت را به دست گیرد، از موقعیت خود به مثابه طبقه حاکمه نه در جهت تسلیم سریع جایگاه خود به بورژوازی، بلکه در جهت ارائه کمک قدرتمندی به انقلاب پرولتری در اروپا و سراسر جهان استفاده خواهد کرد. و نه برای کائوتسکی و نه برای ما این چشم‌انداز جهانی، ملهم از اصول مارکسیستی، تابع این پرسش نبود که دهقانان در انتخابات به اصطلاح مجلس مؤسسان در نوامبر و دسامبر ۱۹۱۷ چگونه و به چه کسی رأی خواهند داد.

اکنون، یعنی زمانی که چشم‌اندازهای مطروحه در ۱۵ سال پیش، به واقعیت تبدیل شده‌اند، کائوتسکی از اعطای برگ گواهی ولادت به انقلاب روسیه سرباز می‌زند، به این دلیل که تولد آن مطابق مقررات در دفتر سیاسی بورژوا-دموکراسی به ثبت نرسیده‌است. چه واقعیت شگفت‌انگیزی! چه انحطاطی باور نکردنی در مارکسیزم! با کمال انصاف می‌توان گفت این قضاوت مبتذل در مورد انقلاب روسیه توسط یکی از بزرگ‌ترین نظریه‌پردازان بین‌الملل دوم، بیان حتی زنده‌تری است از انحطاط این بین‌الملل تا آن رأیی که به اعتبارات جنگی در ۴ اوت ۱۹۱۴ داده شد.

کائوتسکی در طی چندین دهه عقاید انقلاب اجتماعی را تبلیغ می‌کرد و تئوری آن را می‌پرواند. اکنون که این عقاید صورت واقعیت یافته‌اند، کائوتسکی در برابر آن وحشت‌زده عقب می‌نشیند. از قدرت شوراهای روسیه هراسان می‌شود و برخورد خصمانه‌ای نسبت به جنبش نیرومند پرولتاریای کمونیست آلمان در پیش می‌گیرد. کائوتسکی درست به مانند معلم مدرسه بیچاره‌ای است که طی سالیان مدید وصف بهار را برای شاگردانش در داخل چهار دیواری کلاس‌های خفقان‌آور تکرار کرده، اما وقتی سرانجام، در پایان روزگار تدریسش، به هوای آزاد قدم می‌نهد، بهار را نمی‌شناسد، به همین جهت خشمگین می‌شود (تصور کنید یک معلم مدرسه تا چه اندازه می‌تواند خشمگین شود) و سعی می‌کند ثابت نماید که بهار در واقع بهار نیست، بلکه فقط بی‌نظمی در طبیعت است که برخلاف قوانین تاریخ طبیعی صورت گرفته‌است. چقدر بجا که کارگران نه به معتبرترین عالم‌نما، بلکه به نوای بهار اعتماد می‌کنند!

ما، پیروان مارکس، همدوش با کارگران آلمان، به اعتقاد خود پا برجاییم که بهار انقلاب، کاملاً مطابق قوانین طبیعت اجتماعی، و در عین حال منطبق بر قواعد تئوری مارکسیستی، فرارسیده‌است. چرا که مارکسیزم ترکه آموزش‌گاری که ما فوق تاریخ قرار گرفته باشد، نیست، بلکه تحلیل تاریخی راه‌ها و وسائل فرایند تاریخی جاری است.

در متن دو اثر ۱۹۰۶ و ۱۹۱۵ تغییری ایجاد نشده‌است. ابتدا قصد داشتم یادداشت‌هایی به متن اضافه کنم که آن را با آخرین وقایع تاریخی مطابق سازد، ولی پس از مطالعه مجدد آن این قصد را کنار گذاشتم. اگر می‌خواستم وارد جزئیات بشوم، می‌بایست حجم کتاب را دو برابر می‌کردم و در حال حاضر وقت چنین کاری نداشتم. بعلاوه، خواندن چنین کتاب "دو لایه" ای برای خواننده آسان نمی‌بود. و از همه مهم‌تر اینکه به نظر من سیر عقاید، از لحاظ نتایج اصلی آن، بسیار نزدیک به شرایط زمان ماست و خواننده‌ای که زحمت مطالعه دقیق این کتاب را به خود هموار می‌سازد به آسانی می‌تواند شرح این کتاب را با اطلاعات لازم از تجربه انقلاب کنونی تکمیل کند.

ل- تروتسکی

۱۲ مارس ۱۹۱۹. کرملین

## نتایج و چشم اندازها

انقلاب (۱۹۰۵) روسیه برای همه، بجز سوسیال‌دموکرات‌ها، غیرمترقبه بود. مارکسیزم از مدت‌ها قبل پیش‌بینی کرده بود که انقلاب روسیه بطور اجتناب‌ناپذیری از درون تضاد میان انکشاف کاپیتالیستی و نیروهای استبداد فسیل شده بیرون خواهد زد. مارکسیزم پیشاپیش محتوی اجتماعی انقلاب آینده را تشخیص داده بود. مارکسیزم، با بورژوایی نامیدن انقلاب، متذکر شده بود که تکالیف عینی و مبرم انقلاب عبارتند از ایجاد شرایط "عادی" انکشاف جامعه بورژوایی در کلیت آن.

حقانیت مارکسیزم محرز گشت و این اکنون دیگر نیازی به بحث یا اثبات اضافی ندارد. اما مارکسیست‌ها اکنون تکلیف کاملاً متفاوتی در پیش دارند: کشف "امکانات" انقلاب در حال انکشاف از طریق تحلیل مکانیزم درونی آن. اشتباه بزرگی است اگر فقط به این راضی باشیم که انقلابمان را با وقایع سال‌های ۹۳-۱۷۸۹ و یا ۱۸۴۸ یکسان بشمریم. تشابهات تاریخی، که لیبرالیزم با آن زنده است و از آن تغذیه می‌کند، نمی‌توانند جایگزین تحلیل اجتماعی بشوند. انقلاب روسیه خصلت کاملاً ویژه‌ای دارد، که نتیجه کلّ فراشد ویژه انکشاف اجتماعی و تاریخی ماست و به نوبه خود در مقابل ما چشم اندازهای تاریخی کاملاً نوینی را می‌گشاید.

## ۱ - ویژگی‌های انکشاف تاریخی روسیه

در مقام مقایسه انکشاف اجتماعی روسیه با انکشاف اجتماعی کشورهای اروپایی - که اینجا از جنبه وجوه مشترک تاریخی متمایز از روسیه، یکجا در نظر گرفته می‌شوند - می‌توان گفت مشخصه اصلی انکشاف اجتماعی روسیه بدوی بودن نسبی و آهنگ گند آن است.

ما در اینجا در باره عوامل طبیعی این عقب‌افتادگی مکث نمی‌کنیم. اما واقعیت آن غیر قابل انکار است. حیات اجتماعی روسیه بر پایه اقتصادی فقیرتر و بدوی‌تری بنا شده‌است.

مارکسیزم می‌آموزد که فرآورده‌های اجتماعی-تاریخی را انکشاف نیروهای مولده تعیین می‌کنند. شکل‌گیری شرکت‌های اقتصادی، طبقات و لایه‌های متمایز اجتماعی<sup>۱</sup> زمانی امکان‌پذیر است که این انکشاف به سطح معینی رسیده باشد. تفکیک اقشار و طبقات که به واسطه توسعه تقسیم کار و ایجاد نقش‌های ویژه اجتماعی تعیین می‌گردد، از پیش ایجاب می‌کند که آن بخش از مردم که به تولید مادی مستقیم اشتغال دارند، مازادی مافوق مصرف خود تولید کنند: تنها از راه تصاحب این مازاد است که طبقات غیرتولیدکننده می‌توانند پیداشوند و شکل بگیرند. به علاوه، میان خود طبقات تولید کننده، تقسیم کار فقط در سطح معینی از توسعه کشاورزی که بتواند عرضه محصولات کشاورزی به جمعیت غیرکشاورز را تضمین کند، میسر است. این طرح‌های اساسی انکشاف اجتماعی توسط آدام اسمیت هم به روشنی فرموله شده بودند.

بنابر این، چنین نتیجه می‌شود که اگرچه دوره نووگورود<sup>ii</sup> تاریخ ما مصادف با آغاز قرون وسطای اروپایی است، آهنگ گند توسعه اقتصادی به سبب شرایط تاریخی-طبیعی (موقعیت نامساعدتر جغرافیایی، پراکندگی جمعیت) بناچار فرآورد صورت‌بندی طبقاتی را مختل کرده، و ماهیت بدوی‌تری به آن بخشیده‌است.

مشکل بتوان گفت اگر قرار بود روسیه منزوی باشد و صرفاً بر اساس گرایش‌های درونی خودش رشد کند، انکشاف اجتماعی آن چه شکلی پیدا می‌کرد. کافی است گفته شود که چنین چیزی اتفاق نیفتاد. زندگی اجتماعی روسیه که بر بنیاد اقتصادی داخلی معینی بنا شده بود، همواره تحت نفوذ و حتی تحت فشار محیط اجتماعی-تاریخی بیرونی قرار داشته‌است.

هنگامی که این سازمان اجتماعی و دولتی در فرآورد شکل‌گیری خود با سازمان‌های همسایه برخورد کرد، عقب‌افتادگی روابط اقتصادی یکی و تکامل بالنسبه بالاتر دیگری، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کردند.

دولت روسیه که بر مبنای اقتصادی بدوی رشد کرده بود، با سازمان‌های دولتی دیگری که بر پایه‌های عالی‌تر و استوارتری بنا گشته بودند، رابطه برقرار کرد و با آنان در تصادم افتاد. بر این اساس دو امکان پدیدار گشت: یا دولت روسیه می‌بایست در مبارزه خود با آنان همان‌طور که ایل مغول در پیکار خود با دولت مسکو سر فرود آورد، تسلیم می‌گشت، و یا می‌بایست در انکشاف روابط اقتصادی با آنها همراه می‌شد و درمقایسه با شرایط انزوا نیروهای حیاتی

<sup>i</sup> Estates - رده‌های اجتماعی. بخش‌هایی از جوامع پیشا سرمایه داری که حقوق و وظایفشان بطور رسمی مقرر شده بود. مثل سه رده اشرافیت، کلیسا و مردم در فرانسه. رده سوم طبقات بورژوا، خرده بورژوا و کارگر را شامل می‌شد

<sup>ii</sup> Novgorod - دوره پیدایش شهرهای مدرن



نسبتاً بیشتری را به خود جذب می‌کرد. اما اقتصاد روسیه به نقد به اندازه کافی توسعه یافته بود که مانع وقوع امکان اول گردد. دولت از هم نپاشید، بلکه تحت فشار مهیب نیروهای اقتصادی بزرگتر و بزرگتر شد.

نکته اصلی این نیست که روسیه تحت محاصره همه‌جانبه دشمنان قرار داشت. این امر به تنهایی وضعیت روسیه را توضیح نمی‌دهد. شاید به استثناء انگلستان، این استدلال را می‌توان در مورد هر کشور اروپایی دیگری نیز به کار برد. این دول، در پیکار متقابل خود برای بقا، بر پایه‌های اقتصادی کم و بیش یکسانی اتکا داشتند و از اینرو رشد سازمان‌های دولتی آنان تابع آن چنان فشار نیرومند خارجی نبود.

مبارزه علیه تاتارهای کریمه و نوگای کوشش و توان زیادی طلبید. اما این بیشتر از کوشش و توانی نبود که صرف جنگ صد ساله فرانسه و انگلستان شد. این تاتارها نبودند که روسیه قدیم را به استفاده از اسلحه گرم و ایجاد هنگ‌های آماده استرلتسی<sup>i</sup> ناچار کردند؛ این تاتارها نبودند که بعدتر روسیه را به تشکیل سواره نظام و قشون پیاده نظام وادار ساختند، بلکه این نتیجه فشار لیتوانی، لهستان و سوئد بود.

فشاری که از جانب اروپای غربی وارد می‌شد دولت روسیه را وادار می‌کرد که بخش عمده‌ای از محصول مازاد را ببلعد؛ یعنی به خرج طبقات ممتازی که در حال شکل‌گیری بودند، امورات سپری می‌شد و بدین ترتیب موجب کند شدن رشد آنها می‌شد. اما مسئله به اینجا خاتمه نمی‌یافت. دولت "محصول ضروری" دهقانان را نیز می‌ربود، از معاش محرومشان می‌کرد و باعث فرارشان از زمین‌هایی می‌شد که حتی فرصت سکنی گزیدن در آن را نیافته بودند. بدین گونه رشد جمعیت و توسعه نیروهای مولده را مختل می‌ساخت. بنابراین از آن جایی که دولت بطور ناموزونی بخش عمده محصول مازاد را می‌بلعید، آهنگ عملاً گند انکشاف گروه‌های ممتاز را دستخوش اختلال می‌کرد، و از آنجا که قسمت اعظم محصول لازم را ضبط می‌کرد، حتی همان پایه‌های تولیدی ابتدایی که خود بر آن متکی بود را نیز منهدم می‌ساخت.

دولت برای تداوم، عملکرد و بنابراین در درجه اول برای تصاحب بخش محصول اجتماعی مورد احتیاج خود، به سازمانی سلسله‌مراتبی از گروه‌های ممتاز نیاز داشت. به این دلیل است که همزمان با تضعیف پایه‌های اقتصادی رشد خودش، می‌کوشید تا از طریق اقدامات دولتی این پایه‌ها را به زور توسعه دهد، و مانند هر دولت دیگری سعی می‌کرد رشد این گروه‌های ممتاز را به نفع خود گرداند. میلیوکوف<sup>ii</sup> تاریخنگار فرهنگ روسیه، در این نکته تمایز مستقیمی با تاریخ اروپای غربی می‌بیند. اما تمایز در اینجا نیست. سلطنت مبتنی بر گروه‌های ممتاز<sup>iii</sup> در قرون وسطی که به حکومت مطلقه بوروکراتیک فرا رویید، شکلی از دولت بود که منافع و روابط اجتماعی معینی را تقویت می‌کرد. اما این شکل از دولت، خودش پس از پیدایش و موجودیت یافتن، منافع خاصی پیدا کرد (خاندانی، درباری، بوروکراتیک...) که نه تنها با منافع لایه‌های پایین گروه‌های ممتاز بلکه حتی با منافع لایه‌های بالایی گروه‌های ممتاز در تضاد افتاد. گروه‌های ممتاز حاکم که "دیوار واسطه" اجتماعی ضروری میان توده‌های مردم و سازمان دولت را تشکیل می‌دادند، آن را تحت فشار قرار داده، منافع خود را به مضمون فعالیت عملی دولت تبدیل می‌ساختند. در عین حال قدرت دولتی نیز به مثابه یک نیروی مستقل، منافع لایه‌های بالایی گروه‌های ممتاز را از زاویه منافع خودش در نظر می‌گرفت و در مقابل امیالشان مقاومت نشان داده، تلاش می‌کرد آنها را تابع خود سازد. تاریخ واقعی مناسبات بین دولت و گروه‌های ممتاز در جهت برآیند نیروها سیر می‌کرد و بنا به تناسب قوا تعیین می‌شد.

<sup>i</sup> Streltsi Regiments - هنگ‌های "تیرانداز"

<sup>ii</sup> M. Milyukov

<sup>iii</sup> eststes-monarchy

فرایند اصلی که در روسیه به وقوع پیوست نیز مشابه همین بود.

دولت می‌کوشید که از گروه‌های اقتصادی در حال رشد استفاده کند و آنان را تابع منافع ویژه مالی و نظامی خود سازد. گروه‌های اقتصادی مسلط نیز، به محض آنکه شکل می‌گرفتند، سعی داشتند که از دولت برای تثبیت مزایای خود به مثابه یک گروه ویژه استفاده کنند. شکی نیست در قیاس با تاریخ اروپای غربی، برآیند این بازی نیروهای اجتماعی برای قدرت دولتی بسیار مساعدتر بود. خوش‌خدمتی‌های متقابل قدرت دولتی و گروه‌های فوقانی اجتماعی که به ضرر توده‌های زحمتکش تمام می‌شد و در تقسیم حقوق و وظایف، امتیازات و مسئولیت‌ها متجلی بود، برای اشرافیت و کلیسا در روسیه مزیت کم‌تری در برداشت تا در سلطنت‌های مطلقه مبتنی بر گروه‌های ممتاز در قرون وسطی در اروپای غربی. با وجود این، این استدلال (چنان که میلیوکف می‌گوید) که در اروپای غربی گروه‌های ممتاز دولت را بوجود آوردند، حال آن که در روسیه قدرت دولتی، براساس منافع خودش، گروه‌های ممتاز را ایجاد کرد بسیار اغراق آمیز و مغایر با هرگونه معیار تناسبی است.

گروه‌های ممتاز نمی‌توانند با اقدام دولتی، با وضع قوانین، بوجود آیند. یک گروه اجتماعی قبل از آنکه بتواند به یاری قدرت دولتی به عنوان یک لایه ممتاز شکل بگیرد، می‌بایست از لحاظ اقتصادی و با تمام مزایای اجتماعی آن رشد یافته باشد. گروه‌های ممتاز را نمی‌توان مطابق سلسله مراتب از پیش تعیین شده یا به صورت افتخاری مثل اعطای نشان لژیون دونور<sup>۱</sup> ایجاد کرد. قدرت دولتی فقط می‌تواند با تمام قوای خود به فراشدهای اقتصادی اولیه‌ای که صورت بندی‌های اقتصادی عالی‌تری را تولید می‌کنند کمک کند. گفتیم که دولت روسیه بخش نسبتاً بزرگی از نیروهای کشور را مصرف می‌کرد و با این کار فراشد تبلور اجتماعی را که اتفاقاً به آن نیاز داشت مختل می‌ساخت. از این رو طبیعی بود که دولت نیز، تحت نفوذ و فشار محیط پیشرفته‌تر غرب – فشاری که سازمان نظامی خود دولت آن را منتقل می‌کرد – به نوبه خود در تحمیل روند تمایزگذاری اجتماعی بر اساس همان پایه‌های اقتصادی ابتدایی تلاش کند. به علاوه، طبیعی بود که دولت، به خاطر ضعیف بودن صورتبندی‌های اقتصادی-اجتماعی، ناگزیر از تحمیل رشد پایه‌های اقتصادی از بالا، در مساعی خود به منزله نگهبان از قدرتش استفاده کرده، روند رشد طبقات فوقانی را بر اساس امیال خود هدایت کند. ولی در ابتدای مسیر کسب چنین موفقیت عظیمی، دولت با ضعف و خصلت بدوی سازمان خود روبرو شد – که همانطور که مشاهده کردیم، خود ناشی از بدوی بودن ساختار اجتماعی بود. اما وقتی به دنبال موفقیت‌های بیشتری در این مسیر بود به ضعف خودش، به خصلت بدوی سازمان خودش برخورد می‌کرد؛ سازمانی که همانطور که می‌دانیم یک ساختار اجتماعی بدوی آن را شکل داده بود.

بنابر این دولت روسیه که بر پایه شرایط اقتصادی روسیه بنا شده بود، با فشار همسایه‌هایش، یعنی دولتهای دوست و به خصوص دولتهای دشمن، که بر پایه‌های اقتصادی عالی تری رشد کرده بودند، به جلو رانده می‌شد. دولت (روسیه) از یک جایی به بعد – به خصوص از اواخر قرن هفدهم – با تمام قوای خود برای تسریع رشد طبیعی اقتصادی تلاش کرد. رشته‌های جدید صنعت دستی، ماشینی، کارخانه‌ها، صنایع بزرگ، سرمایه، همگی به اصطلاح بطور مصنوعی به درخت اقتصاد طبیعی پیوند زده شدند. این طور به نظر می‌رسد که سرمایه‌داری زاده دولت است.

<sup>۱</sup> Legion d'honneur – بزرگترین نشان افتخار در فرانسه

از این دیدگاه می‌توان گفت کلیه علوم روسیه فرآورده مصنوعی دولت و پیوندی مصنوعی بر درخت جهالت ملی است.<sup>۱</sup>

تفکر روسی، همانند اقتصاد آن، تحت فشار مستقیم افکار عالی‌تر و اقتصادهای پیشرفته‌تر غرب توسعه یافت. مطابق با خصلت «اقتصاد طبیعی» اقتصاد روسیه، تجارت خارجی نیز رشد ناچیزی داشت. به همین خاطر روابط با کشورهای دیگر تحت فرمان دولت بود. اثر این روابط پیش از آنکه خود را در شکل رقابت مستقیم اقتصادی نشان دهد، به صورت تلاشی سخت برای حفظ موجودیت دولت ظاهر می‌شد. اقتصاد غرب از طریق واسطه دولت اقتصاد روسیه را تحت تأثیر قرار می‌داد. روسیه برای حفظ بقای خود در قلب کشورهای متخاصم و از لحاظ نظامی مجهز، ناچار شد دست به تأسیس کارخانجات و سازماندهی آموزشگاه‌های دریانوردی و انتشار کتاب‌های آموزشی دربارهٔ استحکامات دفاعی و غیره بزند. اما اگر خط سیر کلی اقتصاد داخلی این کشور پهناور در همین جهت حرکت نمی‌کرد، اگر انکشاف شرایط اقتصادی تقاضایی برای علوم نظری و کاربردی ایجاد نکرده بود، تمام کوشش‌های دولت بدون ثمر باقی می‌ماند. اقتصاد ملی که با حرکت طبیعی خود در حال تحول از اقتصاد طبیعی به اقتصاد پولی-کالایی بود، فقط پاسخگوی آن دسته از اقدامات حکومتی بود که این حرکت ایجاب می‌کرد و آن هم فقط تا آن درجه که منطبق با این حرکت بود. تاریخ صنعت روسیه، تاریخ سیستم پولی روسیه و تاریخ اعتبارات دولتی، بهترین شاهد ممکن در تأیید نظریه فوق است.

پروفسور مندلیف می‌نویسد: "اکثر بخش‌های صنعتی (فلزات، پالایشگاه‌های شکر و نفت خام، کارخانه‌های تقطیر الکل، حتی صنعت نساجی) تحت نفوذ مستقیم اقدامات حکومتی و حتی گاهی اوقات به کمک سوبسیدهای عظیم حکومتی شکل گرفتند، چرا که حکومت همواره سیاست آگاهانه حمایت [از صنایع داخلی] را دنبال می‌کرد. حکومت، در دوره الکساندر، این سیاست را به صراحت در برنامه خود بیان کرد... محافل بالای حکومتی، با پذیرش کامل اصول حمایتی در روسیه، اثبات کردند که از کل طبقات تحصیل کرده ما پیشرفته‌ترند." (د- مندلیف، «به سوی شناخت روسیه»، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، ص ۸۴)

مدیحه‌سرای فاضل حمایت صنعتی فراموش می‌کند اضافه نماید که این سیاست‌ها به هیچ عنوان حاصل دغدغه حکومت برای رشد نیروهای مولده نبود بلکه صرفاً به خاطر ملاحظات مالی و تا حدودی نظامی-تکنیکی وضع شده بود. به همین دلیل سیاست حمایتی اغلب نه تنها با منافع اساسی توسعه صنعتی بلکه حتی با منافع خصوصی گروه‌های مختلف سرمایه‌داران نیز مغایرت داشت. مثلاً صاحبان صنایع نساجی علناً اعلام داشتند که "عوارض گمرکی سنگین بر پنبه نه به قصد تشویق کشت پنبه بلکه منحصراً به علت عواید مالی [دولت] برقرار مانده‌اند." حکومت همان طور که در "ایجاد" لایه‌های ممتاز بیش از هر چیز هدف‌های دولت را تعقیب می‌کرد، در "پیوند زدن" صنایع نیز پیش از هر چیز نیازمندی‌های خزانه دولتی را در نظر می‌گرفت. مع الوصف هیچ گونه تردیدی نیست که حکومت مطلقه در پیوند زدن سیستم تولید کارخانه‌ای به سرزمین روسیه نقش کوچکی ایفا نکرد.

زمانی که جامعه بورژوازی در حال رشد ضرورت نهادهای سیاسی مشابه نهادهای سیاسی غرب را احساس کرد، حکومت مطلقه به تمام نیروهای مادی دول اروپایی مجهز بود. دولت بر مبنای دستگاه بوروکراتیک متمرکزی قرار داشت که برای استقرار روابط جدید بی‌فایده بود، اما قادر بود نیروی فراوانی صرف سرکوب‌های سیستماتیک کند.

<sup>۱</sup> کافی است که خصائص ویژه روابط اولیه بین دولت و مدارس را به خاطر آوریم تا متوجه شویم که مدارس، حداقل به همان اندازه کارخانه‌ها، محصول "مصنوعی" دولت بودند. برنامه‌های آموزشی دولت مؤید این "تصنع" است. شاگردان گریزان از مکتب به زنجیر کشیده می‌شدند. در واقع تمام مدرسه در زنجیر بود. درس خواندن نوعی خدمت بود. به شاگردان مواجب پرداخت می‌شد، غیره و غیره. ل. ت.

دولت از طریق تلگراف که به اقدامات دستگاه اجرایی اعتماد به نفس، هماهنگی و سرعت عمل بالنسبه بیشتری می‌بخشید، بر عظمت جغرافیایی کشور فائق گشته بود. خطوط راه آهن انتقال سریع نیروهای نظامی از یک گوشه کشور به گوشه دیگر را ممکن می‌ساخت. حکومت‌های ما قبل انقلاب در اروپا خطوط راه آهن و تلگراف نمی‌شناختند. ارتش غول پیکری در اختیار حکومت مطلقه قرار داشت و اگرچه بی‌فایده بودنش در آزمون جدی جنگ با ژاپن معلوم شد، با وجود این برای سلطه داخلی کفایت می‌کرد. نه تنها حکومت فرانسه قبل از انقلاب کبیر، بلکه حتی حکومت سال ۱۸۴۸ نیز از امکانات مشابه ارتش امروز روسیه برخوردار نبودند.

حکومت در حالی که بوسیله دستگاه مالی و نظامی‌اش از کشور به منتهای درجه بهره‌کشی می‌کرد، بودجه سالیانه خود را به رقم هنگفت دو میلیارد روبل افزایش داد. حکومت استبدادی، با پشت گرمی ارتش و بودجه دولتی، بورس اروپایی را به خزانه مالی خود تبدیل کرده بود. و بدین ترتیب، مالیات دهنده روسی به باج‌دهنده بینوای بورس اروپا مبدل شد.

این گونه بود که دولت روسیه در دو دهه پایانی قرن نوزدهم توانست به مثابه یک سازمان غول‌پیکر نظامی، بوروکراتیک و مالی و بورسی شکست‌ناپذیر در دنیا خود را مطرح کند.

قدرت مالی و نظامی سلطنت مطلقه نه تنها بورژوازی اروپا بلکه لیبرالیزم روسه را زیر بار خود عاجز و نابینا ساخته بود. به همین خاطر لیبرالیزم روسیه تمام امید خود را به موفقیت در یک زورآزمایی علنی با استبداد از دست داده بود. به نظر می‌رسید که نیروی نظامی و مالی حکومت مطلقه هرگونه امکان انقلاب را، هر چند کوچک، در روسیه حذف کرده است. اما در واقع دقیقاً عکس آن ثابت شد.

هر چه یک حکومت مرکزیت بیشتری پیدا کند و هر چه بیشتر از جامعه مستقل شود، به همان اندازه زودتر به سازمانی مستبد و مافوق جامعه تبدیل خواهد شد. هر چه نیروهای مالی و نظامی یک چنین سازمانی وسیع‌تر باشد، درازمدت‌تر و موفقیت‌آمیزتر می‌تواند برای بقای خود تلاش کند. دولت متمرکز، با بودجه دو میلیاردی خود، با بدهی هشت میلیاردی و با ارتش چند میلیونی از افراد مسلح، حتی اگر دیگر به ابتدایی‌ترین نیازهای توسعه اجتماعی پاسخ ندهد - و نه تنها نیازهای درونی دستگاه اداری، بلکه نیازهای نظامی و امنیتی که حفاظت از آن دلیل پیدایشش بود - می‌تواند تا مدت‌ها به بقای خود ادامه دهد.

هرچقدر چنین اوضاعی بیشتر به درازا می‌کشید، تضاد میان نیازهای توسعه اقتصادی و فرهنگی و سیاست‌های حکومت که انفعال آن به توان بینهایت رسیده بود، بیشتر می‌شد. بعد از پشت سرگذشتن عصر "اصلاحات بزرگ تدریجی" - که نه تنها این تضادها را از بین نبرد بلکه برعکس برای نخستین بار به طرز آشکاری برجسته ساخت - اتخاذ داوطلبانه خط مشی پارلمان‌تاریستی برای حکومت از همیشه دشوارتر و از لحاظ روانی غیرممکن‌تر گشت. تنها چاره برای رفع تضادهایی که وضعیت حکومت به جامعه تحمیل می‌کرد، انباشت کافی بخار انقلابی برای منفجر ساختن دیگ استبداد بود.

بدین ترتیب قدرت اداری، نظامی و مالی حکومت مطلقه که در سایه آن می‌توانست علیرغم انکشاف اجتماعی به بقای خود ادامه دهد، نه تنها آنطور که لیبرال‌ها اعتقاد داشتند امکان انقلاب را از میان بر نمی‌داشت، بلکه برعکس انقلاب را یگانه چاره می‌ساخت. بعلاوه، به همان نسبت که قدرت عظیم مطلقه دژه‌ای میان خود و ملت حفر می‌کرد، از پیش معلوم بود که این انقلاب رادیکالتر و رادیکاتر خواهد بود. مارکسیزم روسیه انصافاً می‌تواند سربلند باشد که به تنهایی مسیر این انکشاف را توضیح داد و آشکار کلی آن را پیش بینی کرد. حتی بوروکرات مرتجعی همچون

پرفسور مندلیف نمی‌تواند این واقعیت را نبیند. وی در مورد رشد صنعت می‌نویسد: «سوسیالیست‌ها در اینجا چیزی را احساس کردند و تا حدی آن را دریافتند. اما روح لاتین‌شان گمراهشان ساخت و اینگونه بود که با فرومایگی به دنبال تهییج غرایز خشن عوام رفته و آنها را به خشونت فراخواندند و برای انقلاب و قدرت جنگیدند». و این در حالی بود که لیبرال‌ها با غیرواقعی‌ترین "واقع‌بینی"ها خود را ارضاء می‌کردند و "نارودنیک‌های" انقلابی در دنیای ذهنی و غیرواقعی و با اعتقاد به معجزات به سر می‌بردند.

کُلّ انکشاف اجتماعی پیشین، انقلاب را اجتناب ناپذیر ساخت. حال پرسش اینجاست که نیروهای محرک این انقلاب چه بودند؟

## ۲- شهر و سرمایه

تمدن شهری در روسیه محصول تاریخ اخیر یا به کلام دقیق‌تر چند دهه اخیر است. در اواخر سلطنت پتر اول، در ربع اول قرن هجدهم، رقم جمعیت شهری قدری بیش از ۳۲۸،۰۰۰ نفر، یعنی حدود ۳ درصد جمعیت کل کشور بود. این رقم در اواخر همان قرن به ۱،۳۰۱،۰۰۰ نفر یعنی در حدود ۴/۱ درصد کل جمعیت رسید. تا سال ۱۸۱۲ جمعیت شهری به ۱،۶۳۵،۰۰۰ نفر، که معادل ۴/۴ درصد جمعیت کل بود، افزایش یافت. حتی تا اواسط قرن نوزدهم هنوز بیش از ۳،۴۸۲،۰۰۰ نفر، یعنی ۸/۷ درصد کل نشده بود. سرانجام بر طبق آخرین سرشماری (۱۸۹۷) جمعیت شهرها ۱۶،۲۸۹،۰۰۰ نفر یعنی در حدود ۱۳ درصد کل جمعیت بود<sup>۱</sup>.

اگر ما شهر را به منزله یک صورت بندی اجتماعی-اقتصادی و نه صرفاً یک واحد اداری در نظر بگیریم، باید اقرار کنیم که ارقام فوق‌الذکر بازگوکننده تصویر واقعی توسعه شهرها نیستند: در تاریخ دولت روسیه نمونه‌های متعددی از اعطاء یا الغای منشور اعتبار شهرها به دلایلی که به سختی مبنایی علمی داشتند، به چشم می‌خورد. با وجود این، ارقام فوق به روشنی نشان دهنده عدم اهمیت شهرها در روسیه پیش از اصلاحات و رشد بسیار سریع آن‌ها در خلال دهه گذشته‌اند. بنابر محاسبات میخائیلوفسکی افزایش جمعیت شهری طی سال‌های ۱۸۸۷-۱۸۸۵ معادل ۸/۳۳ درصد یعنی بیش از دو برابر افزایش کل جمعیت روسیه (۱۵/۲۵ درصد) و تقریباً سه برابر افزایش جمعیت روستائی (۷/۱۲ درصد) بود. اگر روستاها و دهکده‌های صنعتی را نیز اضافه کنیم، رشد سریع جمعیت شهری (به مفهوم کل جمعیت غیرکشاورز) حتی نمایان‌تر می‌شود.

اما شهرهای مدرن روسیه که مراکز حیات تجاری و صنعتی شده‌اند نه تنها از لحاظ تعداد ساکنان بلکه هم چنین از لحاظ شکل اجتماعی با شهرهای قدیمی فرق دارند. اکثر شهرهای قدیمی ما تقریباً هیچ گونه نقش اقتصادی نداشتند، بلکه مراکز نظامی و اداری و یا استحکامات دفاعی بودند، و ساکنان‌شان به اشکال مختلف به خدمات دولتی اشتغال داشتند و به خرج خزانه‌داری گذران می‌کردند. آنها عموماً مرکز اداری، نظامی و اخذ مالیات بودند.

اگر هم جمعیت غیر خدماتی برای حفاظت در مقابل دشمنان در داخل حصار شهرها یا حومه آن مستقر می‌شد، این امر به کم‌ترین وجهی مانع از ادامه فعالیت‌های کشاورزی سابق آنان نمی‌شد. بنا به گفته م. میلیوکوف حتی بزرگ‌ترین شهر روسیه قدیم، مسکو، صرفاً یک ملک سلطنتی بود و بخش قابل ملاحظه‌ای از جمعیت به انحاء گوناگون به عنوان ملترمین، محافظین و یا خدمت‌گزاران به دربار وابسته بودند. بر طبق سرشماری سال ۱۷۰۱، از ۱۶ هزار خانوار فقط ۷ هزار یعنی ۴۴ درصد کشاورز و صنعت‌گر بودند و حتی اینان در حومه شهر سکونت داشتند و برای کاخ سلطنتی کار می‌کردند. ۹ هزار خانوار باقی‌مانده به کلیسا (۱۵۰۰) و گروه‌های ممتاز حاکم تعلق داشتند. "بدین ترتیب شهرهای روسیه نظیر شهرهای زیر سلطه استبدادهای آسیایی و برخلاف شهرهای صنعتی و تجاری قرون وسطای اروپا صرفاً نقشی مصرف‌کننده داشتند. در همان دوران، این اصل که پیشه‌وران حق ندارند در دهکده‌ها زندگی کنند، در شهرهای غربی، کم و بیش با موفقیت، رواج یافت، اما شهرهای روسیه هرگز در راه چنین هدفی نکوشیدند. پس صنعت مانوفاکتور و صنایع دستی کجا بودند؟ در روستاها، در پیوند با کشاورزی.

<sup>۱</sup> این ارقام از مقالات میلیوکوف استخراج شده‌اند. مطابق سرشماری ۱۸۹۷، جمعیت شهری کل روسیه، که شامل سیبری و فنلاند نیز می‌شود ۱۷۱۲۲ هزار نفر یا ۲۵،۱۳ درصد کل جمعیت داده شده است (مندلیف، «به سوی شناخت روسیه»، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، جلد ۲، جدول صفحه ۹۰). ل. ت.

سطح پائین اقتصادی، همراه با چپاول شدید دولت، به هیچ گونه انباشت ثروت یا تقسیم اجتماعی کار مجال نمی داد. تابستان که در مقایسه با غرب کوتاه تر بود، در زمستان مجال بیشتری برای فراغت [از تولید] فراهم می ساخت. با در نظر گرفتن این عوامل، صنعت مانوفاکتور هرگز از کشاورزی جدا نشد و در شهرها متمرکز نبود، بلکه به صورت اشتغالی مکمل کشاورزی در روستاها باقی ماند. صنعت کاپیتالیستی زمانی که در نیمه دوم قرن نوزدهم به طرز گسترده ای رو به توسعه نهاد، با صنایع شهری مواجه نگردید بلکه صرفاً صنایع دستی روستاها را در مقابل خود یافت. م- میلیوکف می نویسد: "در مقابل حداکثر یک و نیم میلیون کارگر کارخانه که در روسیه وجود دارد، هنوز دستکم چهار میلیون دهقان در مانوفاکتورهای خانگی در روستاهای خود اشتغال دارند و در عین حال فعالیت های کشاورزی خود را نیز کماکان دنبال می کنند. این همان طبقه ای است که... کارخانه های اروپایی از آن نشأت گرفت و لیکن به کم ترین وجهی... در تأسیس کارخانه های روسیه نقش ایفا کرد."

البته ادامه رشد جمعیت و بارآوری آن، زمینه را برای تقسیم اجتماعی کار فراهم ساخت. این امر طبعاً شامل صنایع دستی شهری نیز می گردید. اما در نتیجه فشار اقتصادی کشورهای پیشرفته، صنایع عظیم کاپیتالیستی این زمینه را در اختیار خود گرفت، بطوری که صنایع دستی شهری مجال برای توسعه نیافت.

چهار میلیون پیشه ور روستایی همان عناصری بودند که در اروپا هسته اصلی جمعیت شهر را تشکیل دادند و به عنوان استاد کار یا شاگرد وارد اصناف شدند و بعدتر خود را هر چه بیشتر و بیشتر خارج از اصناف یافتند. طی انقلاب کبیر دقیقاً همین طبقه پیشه ور بود که بخش عمده جمعیت در انقلابی ترین محلات پاریس را تشکیل می داد. همین واقعیت - بی اهمیتی صنایع شهری ما - به تنهایی نتایج مهمی برای انقلاب ما در بر داشت.<sup>۱</sup>

مهمترین خصلت اقتصادی شهر مدرن تبدیل مواد خام فرآورده روستا به مصنوع است. از اینرو شرایط حمل و نقل برایش حیاتی است. تنها گشایش راه آهن می توانست منابع تأمین کننده آذوقه شهر را تا حدی وسعت بخشد که امکان تراکم چنین توده های عظیمی را فراهم سازد. این رشد صنعت بزرگ کارخانه ای بود که تمرکز جمعیت را ضروری ساخت. در یک شهر مدرن، دستکم شهری که تا حدی از نظر سیاسی و اقتصادی اهمیت دارد، آنچه هسته اصلی جمعیت را تشکیل می دهد طبقه کارگران مزدبگیر است که از سایر شهرنشینان به شدت متمایز است. این طبقه که در دوره انقلاب کبیر فرانسه هنوز اساساً ناشناخته بود، مقدر شد که در انقلاب ما نقش قاطعی ایفا کند.

دستگاه صنعتی نه تنها پرولتاریا را به خط مقدم می کشاند، بلکه زمینه های دموکراسی بورژوازی را نیز متزلزل کرد. [چرا که] در انقلاب های پیشین، دموکراسی بورژوازی حمایت خود را در میان خرده بورژوازی شهری بدست می آورد: پیشه وران و دکان داران کوچک و غیره.

دلیل دیگر برای نقش سیاسی عمده و غیرقابل قیاسی که پرولتاریای روسیه ایفا کرد این واقعیت است که سرمایه روسی به میزان قابل ملاحظه ای منشاء خارجی داشت. بنا به گفته کائوتسکی، همین واقعیت، به رشد کمی، قدرت و نفوذ بسیار بیشتر پرولتاریا در مقایسه با بورژوا-لیبرالیزم منجر شد.

همانطور که در بالا گفته شد، سرمایه داری در روسیه از سیستم صنایع دستی انکشاف نیافت. سرمایه داری، با انکشاف اقتصادی کل اروپا در قفایش، روسیه را تسخیر کرد. در مقابلش، پیشه ور درمانده روستا یا پیشه ور مصیبت زده شهری به مثابه رقبای آنی، و دهقانانی که نیمی از آنها به گدایی افتاده بودند به مثابه منبع ذخیره

<sup>۱</sup> هنگامی که مقایسه غیرانتقادی انقلاب روسیه با انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه رایج شده بود، پارووس با درایت به این واقعیت به مثابه ویژگی سرنوشت انقلاب روسیه اشاره کرد. ل. ت.

نیروی کار قرار داشتند. استبداد به طرق گوناگون در به اسارت کشیدن کشور با زنجیرهای سرمایه‌داری مساعدت کرد.

در وهله اول دهقان روسی را به باجدهنده بورس‌های دنیا تبدیل کرد. فقدان سرمایه در داخل کشور و نیاز مداوم دولت به پول زمینه را برای وام‌های رباخواران خارجی فراهم ساخت. از دوران سلطنت کاترین دوم<sup>۱</sup> تا وزارت ویت و دورنوو<sup>۲</sup>، بانک داران آمستردام، لندن، برلن و پاریس به نحوی سیستماتیک می‌کوشیدند حکومت مطلقه را به یک سفته باز عظیم تبدیل کنند. بخش قابل توجهی از وام‌های به اصطلاح "داخلی"، یعنی وام‌هایی که از طریق بخش اعتبارات داخلی پرداخت می‌شد، به هیچ وجه از وام‌های خارجی متمایز نبود، زیرا این‌ها در حقیقت از سرمایه‌داران خارجی دریافت شده بود. حکومت مطلقه با پرولتریزه کردن و فقیر ساختن دهقانان از طریق مالیات‌های سنگین، مبالغ میلیونی دریافتی از بورس اروپایی را به سربازان، ناوهای جنگی، به زندان‌ها و راه‌آهن تبدیل می‌کرد. بخش عمده این هزینه‌ها از دیدگاه اقتصادی مطلقاً غیرمولد بود. سهم عظیمی از تولید ملی به شکل بهره‌ وام به خارج فرستاده می‌شد و اشرافیت مالی اروپا را غنی و تقویت می‌کرد. بورژوازی مالی اروپا که نفوذ سیاسی‌اش در کشورهای پارلمانتاریستی در طی ده سال گذشته بدون وقفه رشد کرده و سرمایه‌دارهای تجاری و صنعتی را به پشت صحنه رانده است، حکومت تزاریستی را به خدمتکار خود تبدیل کرده بود. اما این بورژوازی نمی‌توانست و نمی‌خواست جزئی از اپوزیسیون بورژوایی داخل روسیه بشود. این بورژوازی در حمایتها و مخالفت‌های خود از اصولی الهام می‌گرفت که بانکداران هلندی هوپ و شرکاء<sup>۳</sup> در رابطه با وام به تزار پل در سال ۱۷۹۸ فرموله کردند: "پرداخت بهره باید مستقل از شرایط سیاسی صورت بگیرد." بورس اروپا حتی مستقیماً در حفظ حکومت مطلقه ذینفع بود، زیرا هیچ حکومت دیگری قادر به تضمین پرداخت چنین بهره‌ رباخوارانه‌ای نبود. مع الوصف وام‌های دولتی یگانه راه ورود سرمایه اروپایی به روسیه نبود. همان پولی که پرداخت آن بخش قابل توجهی از بودجه دولتی روسیه را تحلیل می‌برد، به شکل سرمایه تجاری-صنعتی که مجذوب ثروت طبیعی دست نخورده کشور و به خصوص نیروی کار فاقد تشکل و تا آن زمان ناآشنا به هرگونه مقاومتی در برابر سرمایه، شده بود دوباره به سرزمین روسیه باز می‌گشت. دوران شکوفایی صنعتی ما در سال‌های ۹۹-۱۸۹۳ دوران تشدید ورود سرمایه اروپایی نیز بود. بدین ترتیب همین سرمایه‌ای که مثل گذشته بخش قابل توجهی از آن اروپایی بود و مرکز فرماندهی‌اش در پارلمان‌های فرانسه و بلژیک بود طبقه کارگر روسیه را بسیج کرد.

سرمایه اروپایی با به اسارت کشیدن اقتصادی این کشور عقب‌افتاده، رشته‌های عمده تولیدی و وسائل ارتباطی خود را از فراز یک سلسله مراحل بینابینی فنی و اقتصادی که در کشورهای منشاء خود مجبور به عبور از آن‌ها بوده بود، در روسیه مستقر ساخت. اما هر چه در مسیر سلطه اقتصادی‌اش با موانع کم‌تری مواجه می‌شد، به همان نسبت بی‌اهمیتی نقش سیاسی‌اش بیشتر نمایان می‌گشت.

بورژوازی اروپایی از بطن طبقه سوم گروه‌های اجتماعی قرون وسطی انکشاف یافت و در لفافه دفاع از منافع مردمی که خود خواهان بهره‌کشی از آنان بود، پرچم اعتراض علیه چپاول و تعدی دو بخش ممتاز اول را برافراشت. سلطنت متکی بر لایه‌های ممتاز قرون وسطی، در روند تبدیل خود به حکومت‌های مطلقه بوروکراتیک و در مبارزه علیه دعاوی روحانیون و اشرافیت به مردم شهرها متکی بود. بورژوازی از این مبارزه برای ترفیع سیاسی خود استفاده کرد. بدین

<sup>۱</sup> کاترین دوم یا کاترین کبیر (Catherine II) امپراتور روسیه بین سال‌های ۱۷۶۲ تا ۱۷۹۶ بود.

<sup>۲</sup> ویت - Sergei Yulyevich Witte - نخست وزیر روسیه تزاری از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۶ و دورنوو - P. Durnovo - وزیر کشور در کابینه ویت در دوره انقلاب ۱۹۰۵ و یکی از ارتجاعی‌ترین سیاستمداران تزاری بود.

<sup>۳</sup> Hoppe & Co



گونه استبداد بوروکراتیک و طبقه سرمایه‌دار مقارن با یکدیگر رشد کردند و هنگامی که این دو در سال ۱۷۸۹ با یکدیگر در تقابل افتادند، بورژوازی ثابت کرد که از حمایت تمامی ملت برخوردار است.

حکومت مطلقه در روسیه تحت فشار مستقیم دول غربی رشد کرد و خیلی زودتر از آنچه شرایط اقتصادی داخلی پیدایش بورژوازی سرمایه‌دار را ایجاد می‌کرد، دست به کپی کردن شیوه‌های حکومتی و اداری دول غربی زد. در حالیکه شهرهای روسیه کماکان نقش اقتصادی مطلقاً بی‌اهمیتی داشتند، حکومت مطلقه به نقد ارتش دائمی عظیم و دستگاه مالی متمرکز و بوروکراتیکی در اختیار داشت و به طور جبران ناپذیری به بانکداران اروپایی نیز مقروض بود.

سرمایه که از غرب و با همکاری مستقیم استبداد از راه رسیده بود، در مدت کوتاهی چندین شهر قدیمی را به مراکز تجارت و صنعت تبدیل کرد و حتی پس از طی دوران کوتاهی در محل‌هایی که سابقاً مطلقاً غیرمسکونی بودند، شهرک‌های تجاری و صنعتی ایجاد کرد. این سرمایه اغلب به شکل شرکت‌های سهامی عمومی ظاهر می‌گشت. در خلال ده سال شکوفایی صنعتی ۱۹۰۲-۱۸۹۳ کل سرمایه سهامی دو میلیارد روبل افزایش پیدا کرد. حال آن که طی سال‌های ۹۲-۱۸۵۴ صرفاً ۹۰۰ میلیون افزایش یافته بود. پرولتاریا به یکباره خود را همچون توده‌ای عظیم و متمرکز باز یافت، در حالیکه بین این توده‌ها و حکومت مطلقه، بورژوازی قرار داشت که از لحاظ تعداد بسیار ناچیز، منزوی از "مردم"، نیمه-خارجی و بدون سنت‌های تاریخی بود و تنها محرک آن را حرص منفعت بیشتر تشکیل می‌داد.

### ۳ - سال‌های ۱۷۸۹ - ۱۸۴۸ - ۱۹۰۵

تاریخ خود را تکرار نمی‌کند. هر اندازه هم که انقلاب روسیه و انقلاب کبیر فرانسه با هم مقایسه شوند، هرگز نمی‌توان اولی را به تکراری از دومی تبدیل کرد. سده نوزدهم در این میان بیهوده سپری نگشت.

سال ۱۸۴۸ به نقد با ۱۷۸۹ خیلی متفاوت است. در مقایسه با انقلاب کبیر، دامنه ناچیز انقلاب‌های پروس و اتریش موجب شگفتی می‌شود. این انقلابات به یک معنی خیلی زود و به معنای دیگر خیلی دیر رخ دادند. آن نیروی غول آسایی که جامعه بورژوازی برای تسویه حساب بنیانی با اربابان قدیم به آن نیاز دارد، تنها می‌تواند از دو راه به دست آید: یا توسط نیروی یک ملت متفق که علیه استبداد فئودالی به پا خاسته است و یا از طریق انکشاف گسترده مبارزه طبقاتی درون ملتی که برای رهایی خود تلاش می‌کند. در حالت اول، که در ۱۷۸۹-۹۳ بوقوع پیوست، انرژی ملی که به واسطه مقاومت سرسختانه نظام کهن متراکم شده بود، تماماً در مبارزه علیه ارتجاع به مصرف رسید؛ در حالت دوم که تا کنون در تاریخ رخ نداده و ما صرفاً به مثابه یک امکان در نظر می‌گیریم، انرژی واقعی لازم برای چیرگی بر نیروهای تاریک تاریخ در راستای جنگ "داخلی" طبقاتی درون ملت بورژوازی بوجود می‌آید. اصطکاک شدید درونی که موجب جذب مقادیر زیادی از انرژی بورژوازی می‌شود، امکان ایفای نقش عمده را از وی سلب می‌کند، و مخالفین اش یعنی پرولتاریا را به جلو می‌رانند، و به پرولتاریا در عرض یک ماه، ده سال تجربه می‌آموزد، او را در رأس امور می‌نشانند، و عنان سخت قدرت را به او واگذار می‌کند. این طبقه، مصمم و بدون هرگونه تردیدی، به رویدادها دامنه عظیمی می‌بخشد.

انقلاب به دو گونه حاصل می‌گردد؛ یا توسط ملتی که همانند شیر خود را جمع می‌کند تا آماده جهش گردد، و یا توسط ملتی که در جریان مبارزه قاطعانه تجزیه می‌شود تا بهترین اجزاء خود را برای اجرای تکالیفی که ملت در تمامیتش توانایی انجامشان را ندارد، آزاد سازد. این دو شیوه معرف دو مجموعه متفاوت از شرایط تاریخی‌اند که البته به شکل ناب تنها در یک تقابل منطقی امکان پذیر است.

در این مورد راه میانه، نظیر بسیاری موارد دیگر، بدترین راه است، اما در سال ۱۸۴۸ همین راه میانه بود که تحقق یافت.

در دوران قهرمانانه تاریخ فرانسه ما شاهد بورژوازی فعال و روشنگری بودیم که هنوز بر تضادهای موقعیت خویش واقف نبود و تاریخ، رسالت رهبری مبارزه برای نظام نوین، نه تنها علیه نهادهای پوسیده فرانسه بلکه هم چنین علیه نیروهای ارتجاعی سراسر اروپا را به وی محول کرده بود. بورژوازی، در تمام جناح‌هایش، پیگیرانه خود را به مثابه رهبر ملت می‌دید، توده‌ها را به مبارزه بر می‌انگیخت و شعارها و تاکتیک‌های مبارزاتی‌شان را تعیین می‌کرد. دموکراسی ملت را با یک ایدئولوژی سیاسی به هم پیوند می‌داد، مردم - خرد بورژوازی شهری، دهقانان و کارگران - بورژواها را به عنوان نمایندگان خود بر می‌گزیدند و دستوراتی که از جانب انتخاب‌کنندگان به نمایندگان ابلاغ می‌شد، به زبان طبقه بورژوازی که به رسالت مسیحایی خود آگاه شده بود نوشته می‌شد. در طی خود انقلاب، هر چند که خصومت‌های طبقاتی آشکار شدند، اما وزنه نیرومند مبارزه انقلابی، دائماً عناصر محافظه کارتر بورژوازی را از روند سیاسی خارج می‌کرد. هیچ قشری پیش از آن که انرژی‌اش را به قشر زیرین منتقل سازد، بدور انداخته نمی‌شد. بدین

سان، ملت بطور کلی برای نیل به اهدافش با شیوه‌های مصمم‌تر و دقیق‌تر به مبارزه ادامه می‌داد. هنگامی که اقبال فوقانی بورژوازی ثروتمند از آن هسته ملی که وارد جنبش شده بود انشعاب کرد و با لویی شانزدهم پیمان بست، خواست‌های دموکراتیک ملت علیه این بورژوازی طرح می‌گشت - و همین منجر به حق رأی عمومی و جمهوری به مثابه شکل منطقی و اجتناب‌ناپذیر دموکراسی شد.

انقلاب کبیر فرانسه به راستی انقلابی ملی بود. و افزون‌تر این که، مبارزه عمومی بورژوازی برای استیلا، قدرت و پیروزی کامل، بیان کلاسیک خود را در این چارچوب ملی یافت.

امروزه، ژاکوبینیزم<sup>i</sup> در بیان تمام نادانان لیبرال به سخنی سرزنش آمیز بدل گشته‌است. تنفر بورژوازی از انقلاب، تنفرش از توده‌ها، تنفرش از نیرو و عظمت تاریخی که در خیابان‌ها پرورش می‌یابد، در فریادی مبتنی بر خشم و ترس جمع می‌گردد - ژاکوبینیزم! ما، لشکر جهانی کمونیزم، از مدت‌ها پیش به تسویه حساب تاریخی خود با ژاکوبینیزم پرداختیم. تمامی جنبش جهانی پرولتری کنونی در مبارزه علیه سنن ژاکوبینیزم شکل گرفت و نیرومند شد. تئوری‌هایش را مورد نقد قرار دادیم، محدودیت‌های تاریخی، تضادهای اجتماعی و تخیل‌گرایی‌اش را آشکار ساختیم، لفاظی‌اش را افشا کردیم، و از سنن‌اش که ده‌ها سال به مثابه میراث مقدس انقلاب محسوب می‌شد، گسست کردیم.

اما، ما از ژاکوبینیزم در برابر حملات، بهتان و ناسزاگویی‌های ابلهانه لیبرالیزم بلغمی مزاج زرد چهره دفاع می‌کنیم. بورژوازی به شیوه شرم‌آوری به تمام سنن دوران شباب تاریخی‌اش خیانت کرده است و اجبران امروزینش گور نیاکانش را بی‌حرمت ساخته، بر خاکستر آرمان‌هایشان پوزخند می‌زنند. پرولتاریا شرافت پیشینه انقلابی بورژوازی را زیر حمایت خود گرفته است. پرولتاریا، هراندازه هم که در عمل از ریشه از سنن انقلابی بورژوازی بریده باشد، با وجود این، این سنن را به منزله میراث محترم شور عظیم، دلاوری و ابتکار، حفظ می‌کند و قلبش در همدردی با سخنان و اقدامات کنوانسیون ژاکوبین می‌تپد.

مگر لیبرالیزم جذابیتش را از سنن انقلاب کبیر فرانسه نگرفت؟ دموکراسی بورژوایی در کدام دوره دیگر به چنین اوجی ارتقاء یافت و چنین شعله عظیمی را در قلب مردم برافروخت که در دوران دموکراسی ژاکوبین، پابرنه، تروریست و روبسپیری ۱۷۹۳؟

چه چیز دیگری جز ژاکوبینیزم به رگه‌های گوناگون رادیکالیزم بورژوایی فرانسوی این امکان را داد و هنوز هم می‌دهد که اکثریت عظیم مردم و حتی پرولتاریا را شیفته خود سازد، آن هم در زمانی که رادیکالیزم بورژوایی در آلمان و اتریش، تاریخ مختصرش را با افعال ناچیز و ننگین گره زده‌است.

چه چیز دیگری به جز فریندگی ژاکوبینیزم، با ایدئولوژی سیاسی انتزاعی‌اش، با کیش جمهوری مقدسش، با بیانیه‌های پیروزمندانه‌اش، باعث شده که حتی امروزه رادیکال‌ها و رادیکال‌سوسیالیست‌های فرانسوی از آن تغذیه کنند: کسانی از قبیل کلمانسو، میلران، بریان، بورژوا<sup>ii</sup>، و تمام آن سیاستمدارانی که می‌دانند چگونه از ارکان اساسی جامعه بورژوایی دفاع کنند، و نه چندان بدتر از اشراف‌زادگان کودن گیوم دوم، امپراتور منصوب شده توسط خدا. دموکرات‌های بورژوایی کشورهای دیگر نومیدانه نسبت به [جذابیت ژاکوبینیزم] حسادت می‌ورزند اما هنوز سرچشمه مزیت سیاسی خود، یعنی ژاکوبینیزم قهرمان را آماج بارانی از بهتان می‌کنند.

<sup>i</sup> ژاکوبین‌ها - Jacobins - یکی از رادیکال‌ترین جریان‌های سیاسی انقلاب کبیر فرانسه بودند که در سال ۱۷۹۳ به رهبری روبسپیر به قدرت رسیدند.

<sup>ii</sup> Clemenceau, Millerand, Briand and Bourgeois

حتی پس از نابودی امیدهای بسیار، ژاکوبینیزم به منزله سنتی در خاطره مردم به جا مانده است. پرولتاریا برای مدت درازی از آینده‌اش به زبان گذشته سخن می‌گفت. در سال ۱۸۴۰، قریب نیم قرن پس از حکومت مونتانی<sup>i</sup> و هشت سال پیش از روزهای ژوئن ۱۸۴۸، هاین<sup>ii</sup> از چندین کارگاه در ناحیه سن مارسو دیدن کرد و درباره مطالبی که کارگران، "سالم‌ترین بخش طبقات پایین"، مطالعه می‌کردند، برای یک روزنامه آلمانی نوشت: "من در آنجا چندین سخنرانی جدید از روبسپیر و همچنین جزواتی از مارا<sup>iii</sup> در نسخه‌های دو سویی<sup>iv</sup>، تاریخ انقلاب کابه<sup>v</sup>، هجونامه‌های یاغیانه کارمن و آثار بوناررتی<sup>vi</sup> در باره تعلیمات و توطئه بابف را پیدا کردم. همگی آثاری با بوی خون". شاعر پیش بینی می‌کند: "یکی از میوه‌های این بذر این است که ممکن است دیر یا زود در فرانسه جمهوری سر بلند کند."

بورژوازی حتی در سال ۱۸۴۸ دیگر توانایی ایفای نقش مشابهی را نداشت. نه می‌خواست و نه قادر بود که انحلال انقلابی آن نظام اجتماعی که مسیر راهش به قدرت را مسدود ساخته بود، به دوش بگیرد. اکنون ما می‌دانیم که چرا چنین بود. هدفش - که کاملاً بر آن آگاهی داشت - گرفتن ضمانت‌های لازم از نظام کهنه نه برای تسلط سیاسی بلکه صرفاً به خاطر سهیم شدن در قدرت با نیروهای گذشته بود. بورژوازی فرانسه بواسطه تجربه بطرز حقیرانه‌ای سر عقل آمده بود؛ از خیانت‌هایش فاسد و از شکست‌هایش وحشت زده شده بود. نه تنها از رهبری توده‌ها برای حمله به نظام کهنه کوتاهی کرد، بلکه به آن نظام تکیه داد تا توده‌هایی را که به جلو فشار وارد می‌کردند دفع کند.

بورژوازی فرانسه توانست انقلاب کبیرش را با موفقیت به انجام برساند. آگاهی‌اش جامع بود و استقرار هر نهادی تابع آگاهی و اقدام سیاسی‌اش بود. در بسیاری موارد، برای آنکه چشمش را به محدودیت‌های دنیای بورژوازی ببندد به خودنمایی‌های نمایشی متوسل می‌شد، اما به پیش می‌رفت.

اما، بورژوازی آلمان از همان آغاز نه تنها انقلاب نکرد بلکه از آن گسست. آگاهی‌اش علیه شرایط عینی لازم برای سلطه خودش به پا خاسته بود. انقلاب نه توسط او بلکه فقط علیه او می‌توانست به سرانجام برسد. در ذهن او، نهادهای دموکراتیک نه به منزله هدفی که به خاطرش باید بجنگد بلکه به منزله خطری برای آسایشش به نظر می‌رسید.

در ۱۸۴۸ به طبقه‌ای نیاز بود که بتواند مسؤلیت رویدادها را بدون بورژوازی و علیرغم او به عهده گیرد، طبقه‌ای که نه تنها برای پیش راندن بورژوازی با فشار آماده باشد بلکه در لحظات تعیین‌کننده حاضر باشد جسد سیاسی‌اش را به دور اندازد. نه خرده‌بورژوازی شهری و نه دهقانان هیچ کدام توانایی این کار را نداشتند.

**خرده‌بورژوازی شهری** نه تنها با گذشته بلکه با آینده نیز خصومت می‌ورزید. هنوز در بند مناسبات قرون وسطائی به سر می‌برد، اما به نقد توانایی ایستادن در برابر صنایع "آزاد" را نیز از دست داده بود. در عین حالی که هنوز مهر و نشان‌اش را بر پیشانی شهرها می‌زد، میدان را به بورژوازی متوسط و بزرگ تحویل داده بود. خرده‌بورژوازی کشتی به گل نشسته، غرق در تعصبات، کر شده از سر و صدای حوادث، استثمارشده و استثمارکننده، حریص و ناتوان در ارضای آن، توانایی کنترل رویدادهای عظیم زمان را نداشت.

<sup>i</sup> حکومت مانتاین (کوه) - La Montagne - به حکومت ژاکوبین‌ها که نمایندگان شان در مجلس ملی فرانسه در راس مجلس می‌نشستند گفته می‌شد...

<sup>ii</sup> هاین - Heinrich Heine - شاعر آلمانی

<sup>iii</sup> مارا - Jean-Paul Marat - از تئوریسین‌های انقلاب فرانسه.

<sup>iv</sup> سو - sous - واحد پولی فرانسوی معادل ۵ سانتیم. انتشارات دو سویی اشاره به جزوه‌های ارزانی است که در دوره انقلاب منتشر می‌شدند

<sup>v</sup> کابه - Étienne Cabet - از سوسیالیست‌های تخیلی فرانسوی.

<sup>vi</sup> Philippe Buonarroti: History of Babeuf's Conspiracy for Equality

**دهقانان** حتی از خرده‌بورژوازی شهری نیز امکان ایفای نقش مستقل سیاسی محدودتری داشتند. دهقانان، که قرن‌ها به زنجیر کشیده شده و فقرزده و خشمگین در درون خود رشته‌های استثمار کهنه و نو را پیوند زده بودند، در دوره مشخصی منبع پرباری از نیروی انقلابی آشفته‌ای را تشکیل می‌دادند. اما، دهقانان فاقد تشکل، پراکنده، منزوی از شهرها - که مراکز اعصاب سیاست و فرهنگ‌اند - مبهوت، با افق دیدی محدود به چارچوب روستای خودشان، بی‌تفاوت نسبت به هر آنچه در شهر می‌گذشت، نمی‌توانستند به عنوان یک نیروی رهبری کننده نقش مهمی ایفا کنند. دهقانان به محض آن که قیود فئودالی از دوششان برداشته شد، آرام شدند و دین خود را به شهرها که برای حقوق جنگیده بودند با حق‌ناشناسی پرداخت کردند. دهقانان آزاد شده، طرفداران افراطی "نظم" شدند.

**روشنفکران دموکرات** فاقد نیروی طبقاتی بودند. این گروه زمانی در برابر خواهر مسن‌تر خود، بورژوازی لیبرال، رژه سیاسی می‌رفت، و زمانی دیگر، در لحظات حساس، بورژوازی لیبرال را به حال خود رها می‌کرد تا بدین وسیله ناتوانی خود را افشا کند. آنها خودشان را در تضادهای حل نشده گیج می‌ساختند و این گیجی را همه جا با خود می‌پراکندند.

**پرولتاریا** بیش از اندازه ضعیف و فاقد تشکل و تجربه و دانش بود. انکشاف سرمایه‌داری اگر چه برای ضروری ساختن الغای مناسبات کهنه فئودالی بسنده بود، اما برای به پیش راندن طبقه کارگر، محصول مناسبات جدید تولید، به مثابه یک نیروی سیاسی تعیین‌کننده کافی نبود. در چارچوب ملی آلمان، خصومت میان پرولتاریا و بورژوازی بیش از اندازه به پیش رفته بود که به بورژوازی فرصت ایفای بی‌واهمه نقش سالار ملی را بدهد، اما نه به آن اندازه که امکان ایفای آن را به پرولتاریا واگذار کند. این درست است که اصطکاکات درونی انقلاب، پرولتاریا را برای استقلال سیاسی آماده ساخته بود، اما در عین حال انرژی و اتحاد عملش را تضعیف کرد و موجب بیهوده هدر رفتن نیرو شد و انقلاب را پس از موفقیت‌های اولیه، به صبر و انتظاری خسته کننده، و سپس، زیر ضربات ارتجاع، به عقب‌نشینی وادار ساخت.

اتریش مثال بویژه روشن و غم‌انگیزی از این حالت ناتمام و ناقص مناسبات سیاسی در دوران انقلاب بود.

**پرولتاریای وین** در سال ۱۸۴۸ انرژی تمام‌ناشدنی و دلآوری شگفت‌انگیزی از خود نشان داد. دوباره و دوباره به نبرد شتافت، اما تنها به سبب غرایز مبهم طبقاتی، فاقد برداشتی عمومی از اهداف مبارزه و کورمال از شعاری به شعار دیگر می‌رفت. رهبری پرولتاریا به طرز شگفت‌آوری به دست **دانشجویان** افتاد، یعنی تنها گروه **دموکراتیک** فعال که به خاطر فعال بودنش از نفوذ عظیمی در بین توده‌ها و به همین دلیل در سیر رخدادها برخوردار بود. بدون تردید دانشجویان می‌توانستند شجاعانه پشت سنگرها نبرد کنند و شرافتمندانه با کارگران همبستگی نشان دهند، اما آنها در هدایت انقلابی که به آنها "دیکتاتوری" خیابان را اهدا کرده بود، کاملاً ناتوان بودند.

پرولتاریای سازمان‌نیافته و فاقد تجربه سیاسی و رهبری مستقل، از دانشجویان پیروی کرد. کارگران همواره در تمام لحظات حساس نبرد به "آقایانی که با مغزشان کار می‌کنند" پیشنهاد کمک از طرف "آنهايي که با دستشان کار می‌کنند" را می‌دادند. دانشجویان زمانی کارگران را به نبرد فرا می‌خواندند و زمانی دیگر خودشان مسیر آنها را از حومه‌ها به شهر مسدود می‌ساختند. گاهی با استفاده از نفوذ سیاسی‌شان و باتکاء سلاح «لژیون آکادمیک»، از طرح خواست‌های مستقل کارگران جلوگیری می‌کردند. این نمونه کلاسیک روشنی بود از دیکتاتوری انقلابی خیراندیش بر پرولتاریا. برآیند این مناسبات اجتماعی چه بود؟ بدین منوال که در ۲۶ مه هنگامیکه تمام کارگران وین به فراخوان دانشجویان به پا خاستند تا از خلع سلاح دانشجویان (لژیون آکادمیک<sup>۱</sup>) جلوگیری کنند، هنگامی که تمام مردم

<sup>۱</sup> لژیون آکادمیک سازمان مسلح دانشجویان بود.

پایتخت، که تمامی شهر را با سنگر پوشانیده بودند، قدرت فوق‌العاده‌ای از خود نشان دادند و وین را به تصاحب در آوردند، هنگامی که تمامی اتریش برای یاری به وین مسلح بسیج می‌شد، هنگامی که سلطنت در حال گریز هرگونه جسارتی را از دست داده بود، هنگامی که تحت فشار توده‌ها آخرین نفرات قشون پایتخت را تخلیه کرده بودند، هنگامی که حکومت وقت بدون آنکه جانشینی تعیین کند، استعفاء داد - نیروی سیاسی که خواستار در دست گرفتن زمام قدرت باشد پیدا نمی‌شد.

**بورژوازی لیبرال** عمده‌اً از تقبل قدرتی که این چنین راهزنانه تضمین شده بود خودداری می‌کرد و صرفاً رویای بازگشت امپراطور را که به تیروول فرار کرده بود، در سر می‌پروراند.

**کارگران** برای شکست دادن ارتجاع به اندازه کافی شهامت داشتند اما برای جایگزین کردن آن به اندازه لازم سازمان‌یافته و آگاه نبودند. اگر چه جنبش کارگری نیرومندی وجود داشت، اما مبارزه طبقاتی پرولتری با اهداف سیاسی روشن هنوز به اندازه کافی انکشاف نیافته بود. پرولتاریا، ناتوان در کسب زمام امور، نمی‌توانست این تکلیف تاریخی عظیم را به انجام برساند و دموکرات‌های بورژوا، چنانکه غالباً رخ می‌دهد، در حساس‌ترین لحظات به کنار می‌خزیدند.

وادار ساختن این فراریان از جبهه جنگ به اجرای تعهداتشان همان قدر انرژی و پختگی از جانب پرولتاریا طلب می‌کرد که برای استقرار یک حکومت موقت کارگری لازم بود.

در مجموع، موقعیتی ایجاد شد که یکی از معاصرین بدرستی در باره‌اش گفته است: "در واقع در وین جمهوری برقرار شده است، اما متأسفانه کسی به آن آگاه نیست." این جمهوری که کسی به آن آگاه نشد، برای مدتی طولانی از صحنه خارج شد و جای خود را به‌هابزبورگ‌ها داد... فرصتی که از دست رود، هرگز باز نمی‌گردد.

لاسال از تجارب انقلابات آلمان و مجارستان چنین برداشت کرد که منبعد انقلاب‌ها فقط می‌توانند به نیروی مبارزه طبقاتی پرولتاریا تکیه کنند. وی در نامه‌ای به مارکس به تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۸۴۹ می‌نویسد: "مجارستان بیش از هر کشور دیگر شانس آن را داشت که مبارزه را به سر منزل پیروزی برساند. گذشته از دلایل دیگر، به خاطر اینکه چند دستگی و نزاع شدید میان احزاب وجود نداشت و همچنین به این خاطر که انقلاب در آنجا تا حد زیادی خصلت مبارزه برای استقلال ملی به خود گرفته بود. با وجود این، مجارستان شکست خورد، آن هم دقیقاً به سبب خیانت حزب ملی."

لاسال ادامه می‌دهد: "این امر و تاریخ آلمان در سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ به من ثابت می‌کند که هیچ انقلابی در اروپا پیروز نخواهد شد مگر این که از همان ابتدا به عنوان یک انقلاب سوسیالیستی ناب اعلام شود. هیچ مبارزه‌ای که در آن مسائل اجتماعی صرفاً به منزله نوعی عناصر مبهم مطرح شوند و در حاشیه باقی بمانند، توفیق نخواهد یافت. حتی اگر مبارزه تحت لوای احیاء ملی یا جمهوری‌خواهی بورژوایی صورت بگیرد."

ما اینجا برای نقد این برداشت‌های قاطع مکث نخواهیم کرد. اما بدون تردید این صحت دارد که حتی در اواسط سده نوزدهم نیز مسئله رهایی سیاسی نمی‌توانست از طریق تاکتیک فشارهای هم‌آهنگ و هم صدای تمامی ملت فیصله یابد. تنها تاکتیک‌های مستقل پرولتاریا که از موقعیت طبقاتیش، و فقط از موقعیت طبقاتیش، نیرو برای مبارزه کسب می‌کرد، می‌توانست پیروزی انقلاب را تضمین کند.

---

<sup>1</sup>Habsburgs

طبقه کارگر روسیه سال ۱۹۰۶ به هیچ وجه با کارگران وین سال ۱۸۴۸ شباهتی ندارد. بهترین شاهد آن پیدایش شوراهای نمایندگان کارگران در سرتاسر روسیه بود. این‌ها سازمان‌هایی توطئه‌گر و از پیش تدارک دیده به منظور تصاحب قدرت توسط کارگران در لحظه قیام نبودند. خیر، این‌ها ارگان‌هایی بودند که به طرز حساب شده و با برنامه توسط خود توده‌ها و برای هماهنگ ساختن مبارزه انقلابیشان ایجاد گشتند. و این شوراها، منتخب توده‌ها و پاسخگو به توده‌ها، بدون تردید نهادهای دموکراتیکی بودند که قاطع‌ترین سیاست طبقاتی را با روحیه سوسیالیزم انقلابی هدایت می‌کردند.

ویژگی‌های اجتماعی انقلاب روسیه به خصوص حول مسئله مسلح کردن ملت آشکار می‌شود. نخستین خواست و نخستین دستاورد هر انقلاب ایجاد یک میلیسیا یا گارد ملی بود - در سال ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ در پاریس، در تمام ایالات ایتالیا، در وین و در برلن چنین چیزی را شاهد بودیم. در سال ۱۸۴۸ ایجاد گارد ملی، یعنی مسلح ساختن طبقات "تحصیل کرده" و دارا، خواست تمامی اپوزیسیون بورژوازی، حتی میانه‌روترین اقشارش بود و هدف آن نه صرفاً حفاظت از آزادی‌های به دست آمده، یا بهتر است بگوئیم، آزادی‌هایی که ممکن بود "بخشیده" شوند در برابر کودتایی از بالا، بلکه همچنین حمایت از مالکیت خصوصی بورژوازی علیه حملات پرولتاریا بود. بدین سان خواست ایجاد میلیسیا بوضوح خواست طبقاتی بورژوازی بود. یکی از تاریخ‌نگاران لیبرال انگلیسی دوران وحدت ایتالیا می‌نویسد: "ایتالیایی‌ها به خوبی درک می‌کردند که وجود یک میلیسیای مسلح شهری ادامه حیات استبداد را غیرممکن می‌سازد. بعلاوه، نزد طبقات دارا این ضمانتی بود علیه احتمال هرج و مرج یا هرگونه بی‌نظمی از پایین".<sup>i</sup> ارتجاع حاکم که در مرکز عملیات از قشون کافی برای مقابله با "هرج و مرج"، یعنی توده‌های انقلابی، برخوردار نبود، بورژوازی را مسلح ساخت. استبداد مطلقه نخست به شهرنشینان اجازه داد تا کارگران را سرکوب کنند و سپس همان‌ها را خلع سلاح و آرام ساخت.

در روسیه، خواست ایجاد میلیسیا هیچ گونه پشتیبانی میان احزاب بورژوازی نیافت. لیبرال‌ها نمی‌توانند اهمیت خطیر تسلیح را درک نکنند، حکومت مطلقه در این رابطه درس خوبی به آن‌ها داده است. اما از طرف دیگر، آنها به غیر ممکن بودن ایجاد میلیسیای مجزا از و یا علیه پرولتاریا در روسیه نیز پی برده‌اند. کارگران روسیه با کارگران ۱۸۴۸ شباهتی ندارند. [در سال ۱۸۴۸ کارگران] جیب‌های خود را با سنگ پر می‌کردند و با قلاب مسلح می‌شدند، در حالیکه مغازه‌داران و دانشجویان و وکلا تفنگ‌های سلطنتی بدوش می‌کشیدند و شمشیر بر کمر داشتند.

در روسیه تسلیح انقلاب پیش از هر چیز به معنای مسلح ساختن کارگران است. لیبرال‌ها، آگاه و هراسان از این واقعیت، کلاً از میلیسیا پرهیز می‌کنند. حتی حاضرند بدون نبرد موقعیت خود را به استبداد تسلیم کنند تا صرفاً از مسلح ساختن کارگران احتراز ورزند- همانطور که تیر<sup>ii</sup> بورژوا پاریس و فرانسه را تسلیم بیسمارک کرد.

در بیانیه ائتلاف لیبرال-دموکرات، سمپوزیوم دولت مشروطه، آقای دژیولگف<sup>iii</sup> که احتمال انقلاب را مطرح می‌کند به درستی می‌گوید: "در لحظه ضروری جامعه خود باید آمادگی آن را داشته باشد که برای دفاع از قانون اساسی به پا خیزد." اما از آن جا که نتیجه منطقی این موضع دعوت به تسلیح مردم است، این فیلسوف لیبرال ضروری می‌بیند که اضافه کند، برای جلوگیری از کودتا، "اساساً لازم نیست همه مسلح شوند." تنها لازم است که جامعه خود آماده

<sup>i</sup> Bolton King, History of Italian Unity, Russ. trans., Moscow 1901, vol.1, p.220. - L.T.

<sup>ii</sup> Adolphe Thier

<sup>iii</sup> Aleksei Dzhivegov

مقاومت باشد. اما چگونگی آن روشن نشده است. اگر بتوان از این گفته نتیجه‌ای گرفت، باید این باشد که در قلوب دموکرات‌های ما واهمه از پرولتاریای مسلح بیش از ترس از نظامی‌گری استبداد است.

از اینرو، تکلیف مسلح ساختن انقلاب با تمام وزنه‌اش بدوش پرولتاریا افتاده است. میلیسیای سیویل، خواست طبقاتی بورژوازی در سال ۱۸۴۸، در روسیه از همان آغاز به معنای مسلح کردن توده‌ها و بیش از همه مسلح کردن پرولتاریاست، سرنوشت انقلاب روسیه با این مسئله پیوند خورده است.



## ۴ - انقلاب و پرولتاریا

انقلاب زورآزمایی علنی میان نیروهای اجتماعی در حال مبارزه برای کسب قدرت است. دولت فی‌نفسه هدف نیست. صرفاً ماشینی است در دست نیروهای مسلط اجتماعی. مانند هر ماشین دیگر دارای موتور محرک، مکانیزم انتقالی و مکانیزم اجرایی است. نیروی محرک دولت منافع طبقاتی است؛ مکانیزم آن آزیتاسیون، نشریات، تبلیغات کلیسا و مدرسه، احزاب، تظاهرات خیابانی، عریضه‌نویسی‌ها و شورش‌هاست. مکانیزم انتقالی آن تشکیلات مقننه منافع کاست‌ها، سلسله‌های سلطنتی، لایه‌های ممتاز و یا طبقات است که به مثابه اراده الهی (حکومت مطلقه) و یا اراده ملت (پارلمانتاریزم) وانمود می‌شود. و بالاخره، مکانیزم اجرایی آن دستگاه اداری است، با پلیس‌اش، دادگاه‌هایش، زندان‌هایش، و ارتش.

دولت فی‌نفسه هدف نیست، بلکه ابزار عظیمی است برای سازماندهی، نفی و سازماندهی دوباره مناسبات اجتماعی. بستگی به اینکه چه دست‌هایی اداره‌اش می‌کنند، یا می‌تواند اهرم نیرومندی برای انقلاب باشد و یا وسیله‌ای برای رکود سازمان یافته.

هر حزب سیاسی که سزاوار این نام باشد می‌کوشد تا قدرت سیاسی را به چنگ آورد و بدین سان دولت را در خدمت طبقه‌ای که وی بیانگر منافعش است، قرار دهد. سوسیال‌دموکرات‌ها، به منزله حزب پرولتاریا، طبعاً برای سلطه سیاسی طبقه کارگر تلاش می‌کنند.

با رشد سرمایه‌داری پرولتاریا رشد می‌کند و نیرومندتر می‌شود. بدین معنی، انکشاف سرمایه‌داری در عین حال به معنای پیشرفت پرولتاریا بسوی دیکتاتوری است. اما روز و ساعتی که قدرت به دست طبقه کارگر منتقل می‌شود مستقیماً نه به سطح انکشاف نیروهای مولده بلکه به تناسب قوا در مبارزه طبقاتی، به اوضاع بین‌المللی، و بالاخره به تعدادی عوامل ذهنی مثل سنن، ابتکارات و آمادگی کارگران برای نبرد بستگی دارد.

ممکن است کارگران در کشوری از لحاظ اقتصادی عقب‌افتاده زودتر از کشوری پیشرفته به قدرت برسند. در سال ۱۸۷۱ کارگران، در پاریس خرده‌بورژوا، آگاهانه قدرت را در دست گرفتند. درست است که فقط به مدت دو ماه، اما، در مراکز بزرگ سرمایه‌داری، بریتانیا یا ایالات متحده، کارگران هرگز حتی برای یک ساعت هم قدرت را در اختیار نداشته‌اند. این تصور که دیکتاتوری پرولتاریا به طرزی مکانیکی به توسعه تکنیکی و منابع یک کشور بستگی دارد، از تعصبات ماتریالیزم "اقتصادی" است که تا حد ابتدال ساده شده است. این دیدگاه کوچک‌ترین وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد.

به نظر ما، انقلاب روسیه چنان شرایطی را ایجاد خواهد کرد که پیش از آن که سیاستمداران لیبرالیزم بورژوایی فرصتی برای نشان دادن کامل استعدادهایشان برای حکومت را داشته باشند، قدرت می‌تواند به طبقه کارگر منتقل گردد - و در صورت پیروزی انقلاب، عملاً اینگونه خواهد بود.

مارکس در جمع‌بندی انقلاب و ضدانقلاب سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ برای روزنامه آمریکایی تریبون نوشت:

"طبقه کارگر در آلمان از لحاظ پیشرفت سیاسی و اجتماعی به همان نسبت عقب مانده تر از طبقه کارگر انگلستان و فرانسه است که بورژوازی آلمان نسبت به بورژوازی این کشورها. مثل ارباب، مثل نوکر!<sup>i</sup> تکامل شرایط وجود یک طبقه پرولتری متعدد، نیرومند، متراکم و هوشیار، دست بدست با توسعه شرایط وجود یک طبقه متوسط<sup>ii</sup> متعدد، ثروتمند، متراکم و نیرومند به پیش می رود. جنبش طبقه کارگر خود تا زمانی که کلیه جناح های گوناگون طبقه بورژوا، و بویژه مترقی ترین جناح آن، تولیدکنندگان بزرگ، قدرت سیاسی را تصاحب نکرده و دولت را براساس منافع خودشان قالبی جدید نداده اند، هرگز مستقل و دارای خصلتی کاملاً پرولتری نخواهد بود. در آن زمان است که تصادم اجتناب ناپذیر میان کارفرما و کارگر حالتی واقعی می گیرد و دیگر امکان به تعویق انداختن آن نیست..."<sup>iii</sup>

شاید خواننده با این نقل قول آشنا باشد، زیرا که مارکسیست های متن محور در این اواخر بکرات از آن سوء استفاده کرده و به منزله استدلالی غیرقابل انکار علیه ایده حکومت طبقه کارگر در روسیه مطرح کرده اند. "مثل ارباب، مثل نوکر" ایشان برهان می آورند که اگر بورژوازی سرمایه دار از توانایی لازم برای تصاحب قدرت برخوردار نیست، پس امکان استقرار دموکراسی کارگری، یعنی سلطه سیاسی پرولتاریا، هر چه غیر محتمل تر است.

مارکسیزم پیش از هر چیز یک روش تجزیه و تحلیل است - نه تجزیه و تحلیل متون، بلکه تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی. آیا این صحت دارد که در روسیه ضعف لیبرالیسم کاپیتالیستی به طرز اجتناب ناپذیری به معنای ضعف جنبش کارگری است؟ آیا این صحت دارد که در روسیه تا زمانی که بورژوازی قدرت را تصاحب نکرده است جنبش مستقل کارگری نمی تواند وجود داشته باشد؟ کفایت که پرسش های فوق صرفاً طرح شوند تا فرمالیزم مفلوکی که پشت این تلاش برای تبدیل یک گفته از لحاظ تاریخی نسبی مارکس به یک قاعده کلی ماوراء تاریخی پنهان شده است، آشکار گردد.

در دوره شکوفایی صنعتی، توسعه صنایع کارخانه ای در روسیه خصلت "آمریکایی" به خود گرفت. اما در قیاس با صنایع ایالات متحده، صنایع کاپیتالیستی روسیه در ابعاد واقعی کودکی بیش نیست. در روسیه پنج میلیون نفر - ۱۶،۶ درصد جمعیت شاغل - در صنایع تولیدی اشتغال دارند. رقم مشابه برای ایالات متحده آمریکا شش میلیون نفر و ۲۲،۲ درصد است. ارقام فوق هنوز چندان چیزی به ما نشان نمی دهند، اما هنگامی که بخاطر آوریم جمعیت روسیه تقریباً دو برابر جمعیت ایالات متحده است، بسیار گویا می شوند. اما برای ارزیابی ابعاد واقعی صنایع روسی و آمریکایی باید در نظر گرفته شود که در سال ۱۹۰۰ کارخانه ها و کارگاه های بزرگ آمریکایی معادل ۲۵ میلیارد روبل کالا تولید کردند در حالیکه در همان دوره کارخانه های روسی محصولاتی به ارزشی کم تر از ۲،۵ میلیارد روبل بیرون دادند.<sup>iv</sup>

تردیدی نیست که تعداد، تراکم، اهمیت فرهنگی و سیاسی پرولتاریای صنعتی به میزان انکشاف صنایع کاپیتالیستی بستگی دارد. اما این وابستگی بلافصل نیست. در هر لحظه معین، ما بین نیروهای مولده کشور و قدرت سیاسی طبقات آن، عوامل اجتماعی و سیاسی گوناگونی با خصلت های ملی و بین المللی وجود دارند که بیان سیاسی مناسبات اقتصادی را جا به جا کرده و حتی گاهی کاملاً تغییر می دهند. علیرغم این واقعیت که نیروهای مولده

<sup>i</sup> یعنی از چنان اربابی باید چنین نوکری توقع داشت!

<sup>ii</sup> منظور از طبقه متوسط اینجا لایه های بین مردم و زمینداران بزرگ است یعنی بورژوازی دوران فتودالیزم.

<sup>iii</sup> «آلمان در ۵۰-۱۸۴۸»، ترجمه روسی چاپ آکسیوا '۱۹۰۵' ص ۸-۹. ل.ت. (فصل اول «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان» مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد ۱۱ ص ۱۰)

<sup>iv</sup> د- مندلیف، «به سوی شناخت روسیه»، ۱۹۰۶، ص ۹۹. ل.ت.

ایالات متحده ده برابر عظیم‌تر از روسیه است، نقش سیاسی پرولتاریای روسیه، نفوذش در صحنه سیاسی کشور خویش و امکان نفوذش در سیاست جهانی در آتیه نزدیک، به طرز غیرقابل مقایسه‌ای بیش از پرولتاریای ایالات متحده است.

کائوتسکی در کتاب اخیر خود در باره پرولتاریای آمریکا نشان می‌دهد که میان قدرت سیاسی پرولتاریا و بورژوازی از یک سو و سطح انکشاف کاپیتالیستی از سوی دیگر رابطه مستقیمی وجود ندارد. او می‌نویسد: "دو حالت کاملاً متباین با یک دیگر وجود دارد. در یکی از آن دو، یکی از دو عنصر وجه تولید سرمایه‌داری بی‌اندازه، یعنی بدون تناسب با سطح انکشاف این وجه تولید، رشد کرده‌است، و در حالت دیگر عنصر دیگر. در یک حالت - آمریکا - این [عنصر] طبقه سرمایه‌دار است، حال آن که در روسیه پرولتاریا است. در هیچ کشور دیگری به اندازه آمریکا نمی‌توان صحبت از دیکتاتوری سرمایه کرد، در حالی که پرولتاریای رزمنده در هیچ کجا به اندازه روسیه اهمیت پیدا نکرده است. این اهمیت بایستی افزایش یابد و بدون تردید افزایش خواهد یافت، زیرا که این کشور صرفاً در همین اواخر است که در مبارزه طبقاتی مدرن شرکت کرده و صرفاً در همین اواخر است که تا اندازه‌ای امکان چنین مبارزه‌ای را فراهم ساخته‌است." کائوتسکی سپس با اشاره به اینکه آلمان می‌تواند آینده‌اش را تا حدودی از روسیه فرا گیرد، ادامه می‌دهد: "واقعاً خارق‌العاده است که پرولتاریای روسیه باید آینده‌اش را به ما نشان دهد، نه در رابطه با میزان انکشاف سرمایه بلکه در رابطه با سطح اعتراضات طبقه کارگر." کائوتسکی یادآور می‌شود: "به نظر می‌رسد این واقعیت که روسیه، عقب‌افتاده ترین دولت بزرگ جهان سرمایه‌داری است، برداشت ماتریالیستی از تاریخ را نقض کند، که گویا تکامل اقتصادی را اساس تکامل سیاسی می‌داند." او ادامه می‌دهد، اما در واقع "این فقط با آن برداشت ماتریالیستی از تاریخ تناقض دارد که توسط مخالفین و منتقدین ما ترسیم شده‌است، کسانی که آن را نه به مثابه یک روش تحقیق بلکه صرفاً به منزله کلیشه‌ای از پیش ساخته در نظر می‌گیرند."<sup>۱</sup> ما به ویژه این سطور را به آن مارکسیست‌های روسی توصیه می‌کنیم که تجزیه و تحلیل مستقل مناسبات اجتماعی را با استنتاجاتی از متونی که برای استفاده در هر موقعیتی در زندگی انتخاب شده‌اند، جایگزین می‌کنند. هیچ کس به اندازه این مارکسیست‌های خودخوانده به مارکسیزم لطمه نمی‌زند.

بدین سان بقول کائوتسکی، روسیه از لحاظ اقتصادی در سطح پایینی از انکشاف سرمایه‌داری قرار دارد و از لحاظ سیاسی دارای بورژوازی کاپیتالیست کم‌اهمیت و پرولتاریای انقلابی نیرومندی است. برآیند این امر این واقعیت است که "مبارزه برای منافع تمام روسیه به دوش تنها طبقه نیرومند موجود در کشور - پرولتاریای صنعتی - افتاده‌است. از این رو پرولتاریای صنعتی دارای اهمیت سیاسی عظیمی است و به همین خاطر مبارزه برای رها ساختن روسیه از کابوس خفقان‌آور استبداد مطلق به یک پیکار منفرد میان استبداد و پرولتاریای صنعتی تبدیل شده‌است، پیکار واحدی که در آن دهقانان می‌توانند پشتیبانی قابل‌ملاحظه‌ای ارائه دهند، اما توانایی ایفای نقش رهبری آن را ندارند." آیا تمام این‌ها دال بر این نیست که پس می‌توان نتیجه گرفت "نوکر" روسی زودتر از "ارباب" اش قدرت را تصاحب خواهد کرد؟

\* \* \*

دو گونه خوشبینی سیاسی می‌توان داشت. می‌توانیم در توانایی و امکانات خود در موقعیتی انقلابی مبالغه کنیم و تکالیفی را به دوش گیریم که تناسب قوای موجود ایجاب‌شان نمی‌کند. از سوی دیگر، شاید خوشبینانه حدودی برای

<sup>۱</sup> ک- کائوتسکی، «کارگران آمریکایی و روسی»، ترجمه روسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، صفحات ۴ و ۵ - ل. ت.

تکالیف انقلابی خود تعیین کنیم، در حالی که بطرز اجتناب‌ناپذیری بواسطه منطق موضعمان به فراسوی آن رانده خواهیم شد.

ممکن است با اظهار اینکه انقلاب ما در اهداف عینی آن و بنابر این در نتایج احتراز‌ناپذیرش بورژوازی است، دامنه تمامی مسائل انقلاب را محدود ساخته، از این واقعیت چشم‌پوشی کنیم که بازیگر اصلی این انقلاب بورژوازی، پرولتاریاست که بواسطه کل روند انقلاب به سوی کسب قدرت رانده می‌شود.

شاید به خود دل گرمی دهیم که در چارچوب انقلاب بورژوازی، سلطه سیاسی پرولتاریا فقط رویدادی گذراست، و فراموش کنیم که پرولتاریا زمانی که قدرت را در دست گرفت، بدون مقاومت سرسختانه آن را رها نخواهد کرد، مگر اینکه به زور نیروی مسلح از دستش گرفته شود.

شاید باز به خود اطمینان خاطر دهیم که شرایط اجتماعی روسیه هنوز برای اقتصادی سوسیالیستی آماده نیست و از نظر دور بداریم که پرولتاریا پس از کسب قدرت، درست به خاطر منطق موضعش، به طرز اجتناب‌ناپذیری ناچار به استقرار مدیریت دولتی صنایع خواهد گشت. عبارت کلی جامعه‌شناسانه **انقلاب بورژوازی** به هیچ وجه مسائل، تضادها و مشکلات سیاسی- تاکتیکی مشخصی را که مکانیزم یک انقلاب بورژوازی **معین** بوجود می‌آورد، حل نمی‌کند.

اواخر قرن هجدهم، در چارچوب انقلاب بورژوازی که تکلیف عینی آن استقرار سلطه سرمایه بود، مشاهده کردیم که دیکتاتوری پابره‌ها<sup>i</sup> امکان‌پذیر بود. این دیکتاتوری صرفاً یک رویداد گذرا نبود و علیرغم آنکه به سرعت در مقابل سدهای محدود کننده انقلاب بورژوازی درهم شکسته شد، مهر خود را بر تمامی قرن بعدی به جا گذاشت. در آغاز قرن بیستم، در انقلابی که تکالیف عینی بلافصل آن نیز بورژوازی‌اند، اجتناب‌ناپذیری و یا حداقل احتمال سلطه سیاسی پرولتاریا به مثابه چشم‌اندازی نزدیک پدیدار خواهد شد. پرولتاریا خود به این امر خواهد پرداخت که سلطه‌اش - چنانچه برخی واقع‌بینان مبتدل امیدوارند - صرفاً "رویدادی" گذرا نشود. اما ما حتی اکنون هم می‌توانیم از خود سؤال کنیم: آیا این اجتناب‌ناپذیر است که دیکتاتوری پرولتری باید در برابر سدهای انقلاب بورژوازی درهم شکسته شود یا اینکه ممکن است دیکتاتوری پرولتری در شرایط **جهانی-تاریخی** موجود بتواند دورنمای پیروزی را از طریق درهم شکستن این سدها در برابر خود کشف کند؟ اینجاست که ما با مسائل تاکتیکی روبرو می‌شویم: آیا باید به همان نسبت که انکشاف انقلاب این مرحله را نزدیک‌تر می‌سازد، آگاهانه در جهت حکومت طبقه کارگر تلاش کنیم، یا اینکه باید در چنین حالتی قدرت سیاسی را به منزله یک بدشانسی تلقی کنیم که انقلاب بورژوازی به دوش کارگران انداخته، و بهتر است که از آن پرهیز شود؟

آیا بهتر است به گفته سیاستمدار "واقع‌بین" ولمار<sup>ii</sup>، عمل کنیم که در مورد کمونارهای ۱۸۷۱ گفت: "به جای در دست گرفتن قدرت بهتر می‌بود که به خواب می‌رفتند"...

<sup>i</sup> Sans culotte

<sup>ii</sup> Georg von Vollmar

## ۵ - پرولتاریا در قدرت و دهقانان

در صورت پیروزی قطعی انقلاب، قدرت به طبقه‌ای منتقل خواهد شد که در مبارزه نقش رهبری را ایفا می‌کند - به عبارت دیگر، به دست پرولتاریا. باید فوراً متذکر شد که این به هیچ وجه ورود نمایندگان انقلابی گروه‌های اجتماعی غیرپرولتری به حکومت را نفی نمی‌کند. آن‌ها می‌توانند و می‌باید که در حکومت باشند: سیاست درست پرولتاریا را ناچار خواهد ساخت که رهبران با نفوذ خرده‌بورژوازی شهری، روشنفکران و دهقانان را به قدرت فرا خواند. تمام مسئله در این خلاصه می‌شود: چه کسی محتوای سیاسی حکومت را تعیین خواهد کرد، چه کسی در آن از اکثریت منسجمی برخوردار خواهد بود؟

شرکت نمایندگان افشار دموکراتیک مردم در حکومتی با اکثریت کارگری یک مطلب است و شرکت نمایندگان پرولتاریا در یک حکومت بورژوا-دموکراتیک به مثابه کم و بیش گروه‌های محترم، مطلبی دیگر و کاملاً متفاوت.

سیاست بورژواکاپیتالیست‌های لیبرال، با تمام نوسانات، عقب نشینی‌ها و خیانت‌هایش کاملاً مشخص است. سیاست پرولتاریا حتی از آن هم مشخص‌تر و کامل‌تر است. اما سیاست گروه اجتماعی روشنفکران، به علت موقعیت بینابینی اجتماعی و انعطاف‌پذیری سیاسی‌شان، دهقانان، به علت گوناگونی اجتماعی، موقعیت بینابینی و بدوی بودن‌شان؛ خرده‌بورژوازی شهری، باز هم به علت بی‌شخصیتی، موقعیت بینابینی و فقدان کامل سنن سیاسی‌اش - مطلقاً نامشخص، بی‌شکل، پُر از احتمالات و در نتیجه پُر از اقدامات غیرمترقبه است.

کافیست تلاش کنیم که یک حکومت انقلابی دموکراتیک بدون نمایندگان پرولتاریا را مجسم کنیم تا فوراً متوجه بی‌معنی بودن چنین مفهومی بشویم. امتناع سوسیال‌دموکرات‌ها از شرکت در یک حکومت انقلابی چنین حکومتی را کاملاً غیرممکن می‌سازد و بنابراین معادل با خیانت به انقلاب خواهد بود. اما از لحاظ اصولی شرکت پرولتاریا در یک حکومت فقط به صورت شرکت یک نیروی رهبری کننده و غالب مجاز و از لحاظ عینی محتمل‌تر است. البته می‌توان چنین حکومتی را به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان، دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان و روشنفکران، یا حتی یک حکومت ائتلافی طبقه کارگر و خرده‌بورژوازی، توصیف کرد، اما این سؤال به قوت خود باقی می‌ماند: چه کسی در این حکومت، و از طریق این حکومت بر کشور هژمونی خواهد داشت؟ و وقتی ما از حکومت کارگری سخن می‌گوییم، جوابمان این است که هژمونی باید متعلق به طبقه کارگر باشد.

کنوانسیون ملی، زمانی که ارگان دیکتاتوری ژاکوبن‌ها بود، به هیچ وجه صرفاً از ژاکوبن‌ها تشکیل نشده بود. بعلاوه، ژاکوبن‌ها در آن در اقلیت بودند؛ اما نفوذ سان کولت‌ها در خارج از دیوارهای کنوانسیون، و نیاز به یک سیاست قاطعانه برای نجات کشور، قدرت را به ژاکوبن‌ها منتقل کرد. بنابر این در حالیکه کنوانسیون، از لحاظ صوری، یک مجلس ملی مرکب از ژاکوبن‌ها، ژیروندیست‌ها و "مرکز" وسیع و متلون‌المزاجی موسوم به "باتلاق" بود، در بطن چیزی نبود جز دیکتاتوری ژاکوبن‌ها.

وقتی از حکومت کارگری صحبت می‌کنیم حکومتی را در مد نظر داریم که در آن نمایندگان طبقه کارگر غالبند و نقش رهبری دارند. پرولتاریا برای تحکیم قدرتش، راهی جز این ندارد که پایه‌های انقلاب را وسعت بخشد. بخش‌های

<sup>۱</sup> پابرهنه‌ها!

متعدد توده‌های زحمتکش، به خصوص در روستاها، فقط هنگامی به انقلاب جلب خواهند شد و از لحاظ سیاسی تشکل خواهند یافت که پیشگام انقلاب، یعنی پرولتاریای شهری زمام دولت را به دست گرفته باشد. در آن صورت آژیتاسیون و سازماندهی انقلابی به کمک منابع دولتی انجام خواهد گرفت و قدرت مقننه خود به وسیله نیرومندی برای انقلابی کردن توده‌ها تبدیل خواهد شد. ماهیت مناسبات اجتماعی-تاریخی ما، که تمامی وزنه انقلاب بورژوازی را بر دوش پرولتاریا می‌گذارد، برای حکومت کارگری صرفاً مشکلات عظیم ایجاد نمی‌کند، بلکه، حداقل در اولین مراحل وجود خود، مزایای بسیار پُرازشی نیز دربر خواهد داشت. این امر در روابط میان پرولتاریا و دهقانان تأثیر خواهد گذاشت.

در انقلاب‌های ۹۳-۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ قدرت ابتدا از دست استبداد به دست عناصر میانه‌روی بورژوازی افتاد، و این طبقه بود که دهقانان را آزاد کرد (چگونگی آن، مطلب دیگری ست)، پیش از آنکه دموکراسی انقلابی قدرت را در دست بگیرد و یا حتی خود را آماده در دست گرفتن آن کرده باشد. دهقانان از بند رها شده اما کاملاً علاقه خود را به آمل سیاسی "شهرنشینان" - یا به عبارت دیگر به پیشرفت بیشتر انقلاب - از دست دادند و با قرار دادن خود به مانند یک سنگ زیر بنای سنگین در خدمت "نظم"، انقلاب را به ارتجاع سزاری و رژیم مستبد کهن تسلیم کردند.

انقلاب روسیه اجازه استقرار هیچ نوع نظام مشروطه بورژوازی را که شاید بتواند ابتدایی‌ترین مسائل دموکراسی را حل کند، نمی‌دهد و تا مدت درازی نخواهد داد. تمام کوشش‌های "دوراندیشانه" بوروکرات‌های اصلاح‌طلب، نظیر ویت و استولیپین<sup>i</sup> با تلاش خودشان برای تنازع بقاء خنثی می‌گردد. در نتیجه سرنوشت ابتدایی‌ترین منافع انقلابی دهقانان - و حتی سرنوشت دهقانان به طور اعم، به مثابه یک رده ویژه اجتماعی - به سرنوشت تمامیت انقلاب، یعنی به سرنوشت پرولتاریا وابسته است.

**پرولتاریا، هنگامی که قدرت را به دست آورد، در مقابل دهقانان به مثابه طبقه آزاد کننده آنان قرار خواهد گرفت.** استیلای پرولتاریا نه تنها به معنای تساوی دموکراتیک، حق حاکمیت آزاد بر خود، انتقال تمامی وزنه مالیات‌ها بر دوش طبقات ثروتمند، انحلال ارتش آماده و تبدیل آن به مردم مسلح و لغو کلیه پرداخت‌های اجباری به کلیساهاست، بلکه همچنین به معنای برسمیت شناختن تمام تغییرات انقلابی دهقانان (مصادره‌ها) در روابط ارضی خواهد بود. پرولتاریا این تغییرات را نقطه شروع اقدامات بعدی دولتی در کشاورزی محسوب خواهد کرد.

تحت چنین شرایطی دهقانان روسیه، در اولین و مشکل‌ترین دوران انقلاب، حداقل همان قدر به حفظ رژیم پرولتاریائی (دموکراسی کارگری) علاقمند خواهند بود که دهقانان فرانسوی به حفظ رژیم نظامی ناپلئون بناپارت که به زور سرنیزه خدشه‌ناپذیر بودن مالکیت تازه-مالکان را تضمین کرد. و این بدین معنی است که مرجع نمایندگی ملت، تحت رهبری پرولتاریایی دارای پشتیبانی دهقانان، چیزی جز پوششی دموکراتیک برای حاکمیت پرولتاریا نخواهد بود.

ولی آیا این امکان هست که دهقانان پرولتاریا را کنار بزنند و جایگزین آن شوند؟ این غیرممکن است. تجربیات تاریخی تماماً علیه چنین فرضی شهادت می‌دهند. تجربه تاریخی نشان می‌دهد که دهقانان مطلقاً قادر به ایفای یک نقش مستقل سیاسی نیستند.<sup>ii</sup>

<sup>i</sup> استولیپین Peter Stolypin (۱۸۶۲-۱۹۱۱) - سیاستمدار ارتجاعی دوران تزار که در دوره پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ به نخست‌وزیری رسید. در این دوره برنامه ای برای اصلاحات ارضی طرح کرد که هدف آن کمک به توسعه قشری از دهقانان ثروتمند و انهدام کمون‌های روستاها بود.

<sup>ii</sup> آیا ظهور و انکشاف نخستین اتحادیه دهقانان و بعد از آن گروه زحمت (Trudoviki) در دوما با استدلالات بالا و بعدی تناقض دارد؟ به هیچ وجه. اتحادیه دهقانان چیست؟ اتحادیه‌ای است که برخی از عناصر دموکراسی رادیکال که به دنبال پشتیبانی توده‌ای هستند به اضافه برخی از عناصر آگاه‌تر دهقانان - که بوضوح پائین‌ترین اقشار دهقانان نیستند - را دربر می‌گیرد و منشور سیاسی آن انقلاب دموکراتیک و اصلاحات ارضی است.

تاریخ سرمایه‌داری تاریخ تبعیت ده از شهر است. توسعه صنعتی شهرهای اروپایی در طی مسیر خود تداوم روابط فئودالی در کشاورزی را غیرممکن ساخت. ولی خود روستا هیچ وقت طبقه‌ای بوجود نیاورد که بتواند اجرای تکلیف انقلابی الغاء روابط فئودالی را برعهده گیرد.

شهر، که کشاورزی را تابع سرمایه کرد، نیرویی انقلابی تولید کرد که هژمونی سیاسی بر روستا را در دست خود گرفت و انقلاب در روابط مالکیت و دولت را به روستا گسترش داد. به دنبال انکشاف بعدی سرانجام روستا به بردگی اقتصادی سرمایه و دهقانان به بردگی سیاسی احزاب سرمایه در آمدند. این احزاب، با احیای فئودالیسم در پارلمان دهقانان را به قلمرویی برای تاخت و تازهای انتخاباتی خود تبدیل کرده‌اند. دولت مدرن بورژوازی، از طریق مالیات و نظامی‌گری، دهقان را در چنگال سرمایه نزول‌خوار اسیر کرده، و از طریق کشیش‌های دولتی، مدارس دولتی و فساد ناشی از زندگی سربازخانه‌ای، آنها را گرفتار سیاست نزول‌خواران ساخته است.

بورژوازی روسیه تمامی مواضع انقلابی را به پرولتاریا تسلیم خواهد کرد. به همین ترتیب ناچار خواهد گشت که هژمونی انقلابی بر دهقانان را نیز تسلیم کند. در چنین موقعیتی، که انتقال قدرت به طبقه کارگر ایجاد خواهد کرد، برای دهقان راهی جز پشتیبانی از رژیم دموکراسی کارگری باقی نمی‌ماند. چندان مهم نخواهد بود حتی اگر دهقانان این پشتیبانی را با درجه آگاهی نه چندان بیش‌تری از آن چه که معمولاً آنها را به دور رژیم بورژوازی گرد می‌آورد، انجام دهند. اما در حالیکه هر حزب بورژوازی که از رأی دهقانان برخوردار است، قدرتش را بدون ائتلاف وقت در راه چاپیدن و فریفتن دهقانان بکار می‌گیرد، و سپس اگر کار به جاهای باریک کشیده شد، جای خود را به یک حزب دیگر سرمایه می‌دهد، پرولتاریا، با اتکاء بر دهقانان، تمام نیروهای ممکن را در راه ارتقاء سطح فرهنگی روستا و رشد آگاهی سیاسی دهقانان بکار خواهد بست. از آنچه تا به حال گفته‌ایم روشن است که نظر ما در مورد "دیکتاتوری پرولتری و دهقانی" چیست. مسئله این نیست که آیا از نظر اصول آن را مجاز می‌دانیم یا نه و یا چنین شکلی از همکاری سیاسی را "می‌خواهیم یا نمی‌خواهیم". ما صرفاً فکر می‌کنیم که چنین چیزی، حداقل به طور مستقیم و فوری، تحقق‌پذیر نیست.

در واقع یک چنین ائتلافی مستلزم این است که یا یکی از احزاب بورژوازی موجود بر دهقانان نفوذ داشته باشد یا اینکه دهقانان حزب مستقل و نیرومند خودشان را ایجاد کرده باشند، اما ما سعی کردیم نشان دهیم که هیچ کدام ممکن نیست.

---

در مورد برنامه ارضی اتحادیه دهقانان ("حق مساوی در استفاده از زمین") که علت وجودی این اتحادیه است، باید به این نکات توجه کنیم: هر چه رشد جنبش دهقانی گسترده‌تر و عمیق‌تر شود و هر چه زودتر به مرحله مصادره زمین‌ها و توزیع آنها برسد، به همان نسبت هم روند از هم پاشیدن اتحادیه دهقانان زودتر آغاز خواهد شد. از هم پاشیدنی که ناشی از هزاران تضاد طبقاتی، محلی، روزمره و تکنیکی خواهد بود. اعضای آن، در کمیته‌های دهقانان، یعنی ارگان‌های انقلاب ارضی در روستاها، نفوذ خود را اعمال خواهند کرد، ولی ناگفته پیداست که نهادهای **اقتصادی-اداری** کمیته‌های دهقانی قادر نخواهند بود که وابستگی **سیاسی** روستا به شهر را از بین ببرند. وابستگی‌ای که یکی از سیماهای اساسی جامعه مدرن است. رادیکالیسم و بی‌شکلی «گروه زحمت» بیان تناقضات موجود در آرمان‌های انقلابی دهقانان است. در دوران توهّمات مشروطه‌خواهی، آن‌ها مذبوحانه از کادتها (دموکرات‌های مشروطه‌خواه) دنباله‌روی کردند. در موقع انحلال دوما، آن‌ها به شکلی طبیعی تحت رهبری گروه سوسیال‌دموکرات در آمدند. عدم استقلال نمایندگان دهقانان درست در لحظه‌ای که به ابتکار عمل مصممانه نیاز است، یعنی در زمانی که قدرت باید به دست انقلابیون بیفتد، به روشنی دیده خواهد شد. ل. ت.

## ۶ - رژیم پرولتری

پرولتاریا فقط می‌تواند با تکیه بر شور و طغیان سراسری به قدرت برسد. پرولتاریا به مثابه نماینده انقلابی ملت و رهبر شناخته شده آن در مبارزه علیه استبداد و توحش فئودالی وارد حکومت خواهد شد. اما با در دست گرفتن قدرت عصر جدیدی را خواهد گشود، عصر قانونگذاری انقلابی و سیاست‌های مثبت، و در این رابطه پرولتاریا به هیچ وجه نمی‌تواند مطمئن باشد که نقش خود را به مثابه سخنگوی شناخته شده اراده ملت حفظ خواهد کرد. علیرغم آنچه که خواجه‌گان لیبرال ممکن است در مورد پا بر جایی برخی تعصبات در میان توده‌های مردم بگویند، اولین اقدامات پرولتاریا که پاک‌سازی طویله اوژیاس<sup>۱</sup> رژیم سابق و بیرون راندن ساکنان آن است، با پشتیبانی فعال تمام ملت روبرو خواهد گشت.

این پاک‌سازی سیاسی با بازسازی دموکراتیک تمام مناسبات اجتماعی و دولتی تکمیل خواهد شد. حکومت کارگری زیر نفوذ فشارها و مطالبات بلاواسطه ناچار خواهد بود قاطعانه در کلیه مناسبات و رویدادها مداخله کند...

اولین تکلیف حکومت کارگری عبارت است از اخراج کلیه افرادی از حکومت و ارتش که دست‌شان به خون مردم آلوده است و برکناری و یا انحلال تمام هنگ‌هایی که بیش از همه مرتکب جنایات بر ضدمردم شده‌اند. این کار می‌باید در همان اولین روزهای انقلاب انجام شود. یعنی مدت‌ها پیش از آنکه امکان ایجاد نظام جدیدی از مأمورین منتخب و مسئول و سازماندهی میلیسیای سراسری بوجود آید. اما مطلب به همین جا ختم نمی‌گردد. دموکراسی کارگری بلافاصله با مسائل طول ساعات کار روزانه، مسئله ارضی، و مسئله بیکاری مواجه خواهد بود.

یک چیز روشن است. با گذشت هر روز، سیاست پرولتاریای صاحب قدرت عمیق‌تر خواهد شد و ماهیت طبقاتی آن هر چه بیشتر آشکار خواهد گشت. همگام با آن، پیوندهای انقلابی میان پرولتاریا و ملت از هم گسیخته خواهند شد، تجزیه طبقاتی دهقانان شکل سیاسی به خود خواهد گرفت، و همراه با مشخص شدن سیاست حکومت کارگری، یعنی خاتمه سیاست‌های عمومی-دموکراتیک و تبدیل آن به سیاست طبقاتی، میزان خصومت مابین بخش‌های تشکیل‌دهنده آن افزایش خواهد یافت.

اگر چه فقدان سنن انباشته شده فردگرایی-بورژوازی و تعصبات ضدپرولتری در میان دهقانان و روشنفکران، به صعود پرولتاریا به قدرت کمک خواهد کرد. اما از طرف دیگر لازم است در نظر داشته باشیم که فقدان این تعصبات نه به خاطر آگاهی سیاسی بلکه به سبب بربریت سیاسی، بی‌شکلی اجتماعی، بدوی بودن و فقدان شخصیت اجتماعی است. هیچ یک از این خصوصیات، به هیچ وجه نمی‌توانند اساس قابل اعتمادی برای سیاست پیگیر و فعال پرولتری بوجود آورند.

الغاء فئودالیزم با پشتیبانی کلیه دهقانان، یعنی قشر ویژه‌ای که تمام بار بر دوش آن است، روبرو خواهد شد. وضع مالیات تصاعدی بر درآمد نیز مورد پشتیبانی اکثریت عظیم دهقانان قرار خواهد گرفت. اما هر قانونی که به منظور حمایت از پرولتاریای کشاورز وضع گردد نه تنها با همدلی فعال اکثریت دهقانان روبرو نخواهد شد، بلکه حتی با مخالفت فعال اقلیتی از آنان نیز روبرو خواهد شد.

<sup>۱</sup> اشاره به اسطوره یونانی اوژیاس (یا اوگیاس) پادشاه ایس که اصطیلی بزرگ با سه هزار گاو داشت که سی سال تمیز نشده بود تا اینکه هرکول آن را تمیز کرد.



پرولتاریا ناگزیر خواهد شد مبارزه طبقاتی را به داخل روستاها بکشاند و بدین ترتیب آن اشتراک منافی را که علی‌رغم دامنه نسبتاً محدود آن، بی‌شک در میان تمام دهقانان یافت می‌شود، از بین ببرد. پرولتاریا از همان نخستین لحظه بدست گرفتن قدرت ناچار خواهد بود که در تخصیص ما بین فقیران روستا و ثروتمندان آن، ما بین پرولتاریای کشاورزی و بورژوازی کشاورزی، تکیه‌گاه خود را بیابد. در حالیکه ناهمگونی دهقانان این امر را مشکل می‌سازد و پایه‌های سیاست پرولتری را محدود می‌کند، تفکیک طبقاتی ناکافی مانعی است برای بردن مبارزه پیشرفته طبقاتی به میان دهقانان، که تکیه‌گاه اصلی پرولتاریای شهری است. بدوی بودن شرایط دهقانان، موانع زیادی در برابر طبقه کارگر ایجاد خواهد کرد.

از شور افتادن دهقانان، انفعال سیاسی آنان، و بیشتر از همه، مخالفت فعالانه اقشار فوقانی‌شان، به ناچار بر بخشی از روشنفکران و خرده‌بورژوازی شهری تأثیر خواهد گذاشت.

بدین ترتیب، هر چه سیاست پرولتاریا بعد از تسخیر قدرت واضح‌تر و قاطعانه‌تر باشد، زمین زیر پایش محدودتر و لرزان‌تر خواهد شد. همه این‌ها کاملاً محتمل و حتی اجتناب‌ناپذیرند...

دو جنبه عمده از سیاست پرولتری که با مخالفت متحدین پرولتاریا مواجه خواهد شد **اشتراکی‌کردن و انترناسیونالیزم** است.

شرایط بدوی و خصلت خرده‌بورژوازی دهقانان، دیدگاه تنگ‌نظرانه روستایی و انزوایشان از عهد و پیوندهای سیاسی و جهانی، مشکلات وحشتناکی در راه تحکیم سیاست انقلابی پرولتاریای در قدرت ایجاد خواهد کرد.

تصور این موضوع که وظیفه سوسیال‌دموکرات‌ها این است که وارد حکومت موقت بشوند، رهبری آن را در دوره اصلاحات دموکراتیک انقلابی بدست بگیرند، برای هر چه رادیکال‌تر شدن این اصلاحات مبارزه کنند و بدین منظور بر پرولتاریای سازمان‌یافته اتکاء کنند، و سپس، بعد از به‌انجام رساندن برنامه دموکراتیک، قلعه‌ای را که بنا کرده‌اند رها سازند تا راه برای احزاب بورژوازی گشوده شود، و خود به جناح اپوزیسیون بروند و به این ترتیب یک دوره سیاست پارلمانتاری را افتتاح نمایند، به معنای تصور وقایع به گونه‌ای است که خود نفس مفهوم حکومت کارگری را زیر سوال می‌برد. نه بدین علت که چنین امری "از نظر اصولی" غیرمجاز است - طرح مسئله به این شکل تجریدی عاری از معناست - بلکه به این علت که چنین امری مطلقاً غیرواقعی و بدترین نوع خیال‌بافی، یعنی نوعی یوتوپیزم انقلابی مبتذلانه است.

بدین دلیل:

تقسیم برنامه ما به برنامه‌های حداکثر و حداقل، در دورانی که قدرت در دست بورژوازی قرار دارد، واجد اهمیت اصولی وافر و عمیقی است. همین واقعیت وجود قدرت در دست بورژوازی، تمام مطالباتی را که با مالکیت خصوصی بر وسایل تولید تلفیق ناپذیرند، از برنامه حداقل ما حذف می‌کند. چنین مطالباتی محتوای انقلاب سوسیالیستی را تشکیل می‌دهند و وجود دیکتاتوری پرولتری را پیش‌فرض می‌گیرند.

اما به مجرد انتقال قدرت به یک حکومت انقلابی با اکثریتی سوسیالیستی، تقسیم برنامه به حداکثر و حداقل تمام معنای خود را، هم از لحاظ اصولی و هم در عمل، بلافاصله از دست خواهد داد. یک حکومت پرولتری تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند خود را در چنین چارچوبی محدود کند. مسئله هشت ساعت کار در روز را در نظر بگیریم. همان طور که می‌دانیم این به هیچ وجه مناسبات سرمایه‌داری را نقض نمی‌کند و بنابراین این یک بند برنامه حداقل سوسیال دموکراسی را تشکیل می‌دهد. ولی بگذارید اجرای واقعی این اقدام را در دوران انقلاب، در زمان تشدید شور طبقاتی

مجسم کنیم. شک نیست که این اقدام با مقاومت متشکل و قاطعانه سرمایه‌داران، بطور مثال به شکل تعطیلی کارخانه‌ها و اخراج کارگران، روبرو خواهد شد.

صدها هزار کارگر به خیابان‌ها رانده خواهند شد. حکومت چه باید بکند؟ یک حکومت بورژوازی، هر قدر هم رادیکال باشد، هرگز اجازه نخواهد داد که اوضاع بدین مرحله برسد، زیرا در مقابله با تعطیل کارخانه‌ها ناتوان است. پس ناچار به عقب‌نشینی خواهد شد، هشت ساعت کار اجرا نخواهد گشت و کارگران ناراضی سرکوب خواهند گردید.

تحت سلطه سیاسی پرولتاریا اجرای هشت ساعت کار در روز کلاً به نتایج کاملاً متفاوتی خواهد رسید. واضح است برای حکومتی که خواهان انکاء بر پرولتاریا و نه مانند لیبرالیزم اتکا بر سرمایه است و خواهان ایفای نقش میانجی "بی‌طرف" دموکراسی بورژوازی نیست، بسته شدن کارخانه‌ها بهانه‌ای برای افزایش ساعات کار روزانه نخواهد بود. برای حکومت کارگری فقط یک راه وجود دارد و آن مصادره کارخانه‌های تعطیل شده و سازماندهی تولید بر مبنای سوسیالیستی است.

البته می‌توان این طور استدلال کرد: فرض کنیم که حکومت کارگری، به پیروی از برنامه‌اش، حکم هشت ساعت کار در روز را صادر کند. اگر سرمایه دست به مقاومتی بزند که نتوان با توسل به برنامه دموکراتیک و بر مبنای حفظ مالکیت خصوصی بر آن فائق آمد، سوسیال‌دموکرات‌ها استعفاء می‌دهند و دست به دامان پرولتاریا می‌شوند. چنین راه حلی فقط از دیدگاه گروه عضو حکومت مشکل‌گشا خواهد بود، اما برای پرولتاریا و یا برای توسعه انقلاب راه حلی نخواهد بود. بعد از استعفاء سوسیال‌دموکرات‌ها وضعیت عیناً همان خواهد بود که سوسیال‌دموکرات‌ها را ناچار به تسخیر قدرت کرد. فرار در مقابل مخالفت متشکل سرمایه خیانت بزرگ‌تری به انقلاب خواهد بود تا اینکه از ابتدا از تقبل قدرت خودداری می‌کردند. برای حزب طبقه کارگر حقیقتاً بسیار بهتر خواهد بود وارد حکومت نشود تا اینکه نتیجه ورودش، آشکار شدن ضعفش باشد و سپس استعفايش را نیز به دنبال داشته باشد.

مثال دیگری بزنیم. پرولتاریایی که به قدرت رسیده ناچار است مؤثرترین اقدامات را در راه حل مسئله بیکاری به اجرا بگذارد، زیرا کاملاً بدیهی است که نمایندگان کارگران در حکومت نمی‌توانند مطالبات کارگران بیکار را با استدلالاتی در باره خصلت بورژوازی انقلاب پاسخ گویند.

ولی اگر حکومت مخارج بیکاران را تقبل کند - چگونگی آن در حال حاضر برای ما مهم نیست - این به معنای یک تغییر فوری و کاملاً اساسی در توازن قوای اقتصادی به نفع پرولتاریا خواهد بود. سرمایه‌داران، که در اعمال جور و ستم بر کارگران همواره متکی بر وجود ارتش ذخیره کار بودند، خود را از لحاظ اقتصادی زبون حس خواهند کرد. در عین حالی که حکومت انقلابی نیز آنها را از لحاظ سیاسی ناتوان ساخته‌است.

حکومت با تامین مخارج بیکاران، در نتیجه، مخارج اعتصاب‌کنندگان را هم تقبل کرده است. اگر این کار را نکند، مستقیماً و بی‌چون و چرا پایه‌های وجودی خود را تضعیف خواهد کرد.

در این صورت، برای سرمایه‌داران راهی جز توسل به بیرون راندن کارگران، یعنی تعطیل کارخانه‌ها باقی نمی‌ماند. واضح است که کارفرمایان مدت بسیار بیشتری می‌توانند وقفه در تولید را تحمل کنند تا کارگران، و بنابر این، حکومت کارگری فقط می‌تواند یک پاسخ در مقابل اخراج عمومی داشته باشد و آن مصادره کارخانه‌ها و مبادرت به تولید جمعی یا دولتی، حداقل در بزرگ‌ترین آن‌ها، است.

در کشاورزی نیز به صرف مصادره زمین‌ها مسائل مشابهی ایجاد خواهد شد. به هیچ وجه نباید تصور شود که حکومت پرولتری به محض مصادره آن دسته از املاک خصوصی که هم اکنون در مقیاس عظیم تولید می‌کنند، آنها را قطعه

قطعه کرده و برای بهره‌برداری به تولیدکنندگان کوچک خواهد فروخت. در این رابطه، برای حکومت کارگری سازماندهی تولید تعاونی تحت کنترل جمعی و یا مستقیماً زیر نظر دولت تنها مسیر ممکن است. اما این مسیر در جهت سوسیالیزم است.

تمام اینها به روشنی نشان می‌دهد که مشارکت سوسیال‌دموکرات‌ها در یک حکومت انقلابی نمی‌تواند به این شکل باشد که در عین حالیکه به کارگران از پیش تعهد می‌دهند که در مورد برنامه حداقل **عقب‌نشینی** نخواهند کرد، به بورژوازی نیز قول بدهند که از آن **قدم فراتر** نخواهند گذاشت. تحقق چنین قرار داد دوجانبه‌ای کاملاً غیرممکن است. همین واقعیت که نمایندگان پرولتاریا نه به مثابه گروگان‌های ناتوان بلکه به مثابه نیروی رهبری‌کننده وارد حکومت می‌شوند، خط مرز بین برنامه حداقل و حداکثر را از بین می‌برد. بدین معنا که **اشتراکی کردن را در دستور روز قرار می‌دهد**. نقطه‌ای که در آن پیشروی پرولتاریا در این جهت متوقف می‌شود، به هیچ وجه، نه به نیت اولیه حزب پرولتری، بلکه به تناسب نیروها بستگی دارد.

به این دلیل نمی‌توان از هیچ گونه شکل خاصی از دیکتاتوری پرولتری در انقلاب بورژوایی، از دیکتاتوری دموکراتیک پرولتری (یا دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان) سخن گفت. طبقه کارگر بدون امتناع از فراتر رفتن از حدود برنامه دموکراتیک خویش نمی‌تواند خصلت دموکراتیک دیکتاتوری را حفظ کند. هرگونه توهمی در این مورد مصیبت‌بار خواهد بود و از همان آغاز سوسیال‌دموکراسی را به سازش خواهد کشاند.

پرولتاریا پس از تسخیر قدرت، تا به آخر برای آن خواهد جنگید. در حالیکه یکی از سلاح‌های این مبارزه در راه حفظ و تحکیم قدرت، آژیتاسیون و سازماندهی، بخصوص در روستاهاست، اسلحه دیگر آن سیاست اشتراکی‌سازی خواهد بود. نظام اشتراکی نه فقط تنها راه اجتناب‌ناپذیر برای پیشروی از موضعی است که حزب بعد از در دست گرفتن قدرت در آن قرار می‌گیرد، بلکه، وسیله‌ای برای حفظ این موضع با پشتیبانی پرولتاریا نیز خواهد بود.

هنگامی که ایده انقلاب بی‌وقفه در مطبوعات سوسیالیستی فرموله شد - ایده‌ای که انحلال حکومت مطلقه و فئودالیزم را به یک انقلاب سوسیالیستی پیوند می‌داد، همراه با تصادم‌های رشد‌یابنده اجتماعی، خیزش‌های بخش‌های جدید توده‌ها، و حملات پی در پی پرولتاریا علیه امتیازات اقتصادی و سیاسی طبقات حاکم - مطبوعات "مترقی" ما فریاد هم‌آهنگ خشم‌شان بر آمد که "ما تا به حال بسیار تحمل کرده‌ایم، ولی این را دیگر نمی‌توانیم اجازه بدهیم. انقلاب راهی نیست که بتوان به آن اعتبار «قانونی» بخشید. مبادرت به اقدامات استثنائی فقط در شرایط استثنائی مجاز است. هدف جنبش آزادی‌بخش مداوم ساختن انقلاب نیست. بلکه این است که آن را هر چه زودتر به مجراهای **قانونی** هدایت کند" و غیره و ذالک.

نمایندگان رادیکال‌تر همین دموکراسی جرأت نمی‌کنند علیه انقلاب حتی از دیدگاه "دستاوردهای" قانونی که تا کنون به دست آمده‌است، موضع بگیرند. برای آنان این عجزه پارلمانی، اسبق بر وجود خود پارلمان‌تاریزم، اسلحه نیرومندی برای مبارزه علیه انقلاب پرولتری محسوب نمی‌شود. آن‌ها راه دیگری را بر می‌گزینند. آنها موضع خود را نه بر مبنای قانون، بلکه بر مبنای آن چه که به نظرشان واقعی می‌آید قرار می‌دهند - بر مبنای "امکان" تاریخی، بر مبنای "واقع‌بینی" سیاسی، و بالاخره... بالاخره، حتی بر مبنای "مارکسیزم". و چرا که نه؟ آنتونیو، آن بورژوای زاهد و نیزی، چه خوش گفت:

"شیطان اگر لازم باشد از کتاب مقدس هم نقل قول می‌آورد."

این دموکرات‌های رادیکال نه تنها ایده یک حکومت کارگری در روسیه را عجیب و غریب می‌پندارند، بلکه حتی امکان انقلاب سوسیالیستی در اروپا را هم در دوران تاریخی‌ای که در پیش داریم رد می‌کنند. آنها می‌گویند "پیش‌شرط‌های انقلاب هنوز مرئی نیستند." آیا این حقیقت دارد؟ مسلماً نمی‌توان از تعیین موعد انقلاب سوسیالیستی سخن گفت، ولی لازم است چشم‌اندازهای واقعی تاریخی آن را نشان داد.

## ۷ - پیش شرط های سوسیالیزم

مارکسیزم، سوسیالیزم را به علم تبدیل کرد، ولی این امر برخی از "مارکسیست‌ها" را از تبدیل مارکسیزم به "یوتوپیا" باز نمی‌دارد.

ژژکف، در بحث علیه برنامه اجتماعی کردن و تعاونی، می‌پرسد که آیا "پیش شرط‌های لازم برای جامعه آینده" وجود دارند؟ او توضیح می‌دهد: "پیش شرط‌های عینی مادی عبارتند از چنان درجه انکشافی در تکنیک که انگیزه سودجویی شخصی و علاقه به نقدیات[؟]، تلاش، تهور و مخاطره فردی به حداقل برسند و در نتیجه تولید اجتماعی در رأس مسائل قرار گیرد. چنین سطحی در تکنیک با سلطه تقریباً کامل[!] تولید در مقیاس بزرگ در تمام[!] بخش‌های اقتصادی، ارتباط بسیار نزدیک دارد." <sup>i</sup> ژژکف ادامه می‌دهد:

"آیا این شرایط هم اکنون وجود دارند؟ .. آیا به چنین مرحله ای رسیده‌ایم؟ حتی شرایط لازم ذهنی و روانی، نظیر رشد آگاهی طبقاتی میان پرولتاریا به حدی که بتواند وحدت معنوی اکثریت عظیم توده مردم را ممکن سازد، وجود خارجی ندارد. ما از اتحادیه‌های تولیدکنندگان، نظیر شیشه‌گران معروف فرانسوی در آلبی، و چندین اتحادیه کشاورزی، همچنین در فرانسه، سراغ داریم. اما تجربه فرانسه در بهترین شکل ممکن نشان می‌دهد که حتی در چنان کشور پیشرفته‌ای نیز شرایط به حد کفایت برای سلطه [سیستم] تعاونی توسعه نیافته‌اند. اندازه این شرکت‌ها متوسط است، سطح تکنیک آن‌ها بالاتر از سطح شرکت‌های معمولی سرمایه‌داری نیست، در رأس توسعه صنعتی قرار ندارند و رهبران آن نیستند، بلکه به یک سطح متوسط و معمولی رسیده‌اند."

"فقط هنگامی که تجربه منفرد هر یک از انجمن‌های تولیدی مؤید نقش عمده آنها در حیات اقتصادی باشد، می‌توان گفت که ما به نظام جدیدی نزدیک می‌شویم، فقط در آن هنگام است که می‌توان مطمئن بود شرایط لازم برای وجود آن برقرار شده است." <sup>ii</sup>

با کمال احترام به حسن نیت رفیق ژژکف، متأسفانه باید اقرار کنیم که حتی در ادبیات بورژوازی هم در مورد آنچه پیش شرط‌های سوسیالیزم به شمار می‌آیند بندرت با چنین سردرگمی روبرو هستیم. لاقلاً بخاطر خود این مسئله، حتی اگر نه بخاطر ژژکف، ارزش دارد که کمی در باره این سردرگمی تعمق کنیم.

ژژکف اعلام می‌دارد که ما هنوز به "چنان درجه انکشافی در تکنیک" نرسیده‌ایم "که انگیزه سودجویی شخصی و علاقه به نقدیات[؟]، تلاش، تهور و مخاطره فردی به حداقل برسند و در نتیجه تولید اجتماعی در رأس مسائل قرار گیرد."

فهم معنای این قطعه قدری دشوار است. ظاهراً ژژکف می‌خواهد بگوید که اولاً تکنیک نوین هنوز به حد کفایت نیروی کار انسانی را از صنعت حذف نکرده است و ثانیاً تضمین چنین حذفی مستلزم سلطه "تقریباً" کامل واحدهای

<sup>i</sup> گروه‌ها از تروتسکی.

<sup>ii</sup> ن. رژکف [N. Rozhkov]، «در باره مسئله ارضی»، صفحات ۲۱ و ۲۲-ل. ت.

بزرگ تولیدی در کلیه رشته‌های اقتصادی، و در نتیجه مستلزم پرولتریزه شدن "تقریباً" کامل تمامی جمعیت کشور است. این‌ها آن دو پیش‌شرط لازم برای سوسیالیسم‌اند که گویا "مارکس با فاطمیت تعیین کرده است."

بگذارید وضعیت مناسبات کاپیتالیستی که به گفته رزکف سوسیالیسم به هنگام فرارسیدنش با آن مواجه خواهد شد را تجسم کنیم. همان‌طور که گفته شد، در شرایط سرمایه‌داری، "سلطه تقریباً کامل [!] تولید در مقیاس بزرگ در تمام [!] بخش‌های اقتصادی" به معنای پرولتریزه شدن کلیه تولیدکنندگان کوچک و متوسط در کشاورزی و صنعت، یعنی تبدیل تمامی جمعیت به پرولتاریاست. اما، سلطه کامل تکنیک ماشینی در این واحدهای عظیم، استخدام نیروی کار انسان را به حداقل خواهد رساند و در نتیجه اکثریت قریب به اتفاق جمعیت کشور - مثلاً ۹۰ درصد - به ارتش ذخیره کار که به خرج دولت در دارالفقرا زندگی می‌کنند، تبدیل خواهند شد. گفتیم ۹۰ درصد جمعیت، ولی هیچ چیز مانع از آن نیست که بطور منطقی شرایطی را تجسم کنیم که در آن تمامی تولید عبارت است از یک مکانیزم واحد خودکار و متعلق به یک سندیکای<sup>۱</sup> واحد که بعنوان کار زنده فقط به یک ارانگوتان تعلیم‌یافته احتیاج دارد. همان‌طور که می‌دانیم، این همان تئوری منطقی بسیار مشعشع پرفسور توگان- بارانوفسکی<sup>۲</sup> است. تحت چنین شرایطی "تولید اجتماعی" نه تنها "صف اول" را اشغال می‌کند، بلکه بر تمامی میدان فرمان می‌راند. بعلاوه، در چنین اوضاعی، مصرف نیز طبعاً اجتماعی شده‌است، زیرا تمامی ملت، به استثنای ۱۰ درصدی که صاحب این تراست هستند، به خرج دولت در دارالفقرا به سر می‌برند. بدین سان، در پس رزکف چهره خندان و آشنای توگان- بارانوفسکی را مشاهده می‌کنیم. اکنون سوسیالیسم می‌تواند به صحنه قدم بگذارد. مردم از دارالفقرا خارج می‌شوند و از گروه غاصبین خلع ید می‌کنند. البته هیچ‌گونه انقلاب یا دیکتاتوری پرولتاریا نیز ضرورتی ندارد.

به گفته رزکف، دومین علامت اقتصادی رسیدگی یک کشور برای سوسیالیسم، امکان برتری تولید تعاونی در داخل آن است. حتی در فرانسه هم تعاونی‌های شیشه‌گری آلبی در سطح بالاتری از سایر واحدهای کاپیتالیستی قرار ندارند. تولید سوسیالیستی فقط هنگامی ممکن می‌گردد که تعاونی‌ها به منزله واحدهای هدایت‌گر در پیشاپیش توسعه اقتصادی قرار گیرند.

تمامی استدلال از آغاز تا به انتها وارونه شده است. علت این که تعاونی‌ها نمی‌توانند رهبری را در پیشرفت اقتصادی به عهده گیرند این نیست که توسعه اقتصادی به کفایت پیش نرفته است، بلکه این است که زیاده‌ی پیش‌روی کرده‌است. بی‌گمان، توسعه اقتصادی شالوده تعاون را بوجود می‌آورد، اما برای چه نوع تعاونی؟ برای تعاون کاپیتالیستی، بر مبنای کار مزدی - هر کارخانه‌ای تصویری از چنین تعاون کاپیتالیستی را به ما نشان می‌دهد. با توسعه تکنیک اهمیت این گونه تعاون نیز افزایش می‌یابد. اما توسعه سرمایه‌داری چگونه می‌تواند شرکت‌های تعاونی را در "صف اول صنایع" قرار دهد؟ رزکف بر چه اساسی امیدوار است که شرکت‌های تعاونی بتوانند کارتل‌ها و تراست‌ها را از میدان بدر کنند و در پیشاپیش توسعه صنعتی جای گیرند؟ بدیهی است اگر چنین امری رخ دهد، شرکت‌های تعاونی می‌باید به طرز خودکار صرفاً واحدهای کاپیتالیستی را مصادره کنند. پس تنها امری که باقی می‌ماند عبارت است از کاهش ساعات کار روزانه به اندازه‌ای که برای کلیه شهروندان اشتغال فراهم شود و تنظیم حجم تولید در رشته‌های مختلف تولیدات از بحران احترار شود. بدین ترتیب خصوصیات عمده سوسیالیسم برقرار می‌شود. باز هم روشن است که با این استدلال به هیچ وجهی نه انقلاب لازم است و نه دیکتاتوری طبقه کارگر.

<sup>۱</sup> غرض سندیکاهای کاپیتالیستی است (یعنی نوعی از تشکیلات کارفرمایان مثل کارتل و تراست)  
<sup>۲</sup> میخائیل توگان- بارانوفسکی (Mykhailo Tuhon-Baranovsky) از رهبران "مارکسیسم قانونی".

شرط لازم سوم، شرطی روانی است: ضرورت اینکه، "آگاهی طبقاتی پرولتاریا به چنان مرحله ای رسیده باشد که اکثریت قریب به اتفاق مردم را از لحاظ معنوی متحد کند." از آنجا که بدیهی است "وحدت معنوی" باید به معنای همبستگی آگاه سوسیالیستی تلقی گردد، بنابر این باید نتیجه گرفت که رفیق رژکف شرط لازم روانی سوسیالیزم را تشکیل "اکثریت قریب به اتفاق مردم" در حزب سوسیالدموکرات می‌داند. بنابر این رژکف بوضوح چنین فرض می‌کند که سرمایه‌داری، با افزودن تولیدکنندگان خرد به خیل پرولتاریا و افزودن توده پرولتر به صفوف ارتش ذخیره کار، این امکان را برای سوسیالدموکراسی خواهد آفرید که اکثریت قریب به اتفاق (۹۰ درصد؟) مردم را از لحاظ معنوی متحد سازد و ذهنشان را روشن کند.

تحقق این امر در جهان بربریت سرمایه‌داری همانقدر غیرممکن است که سلطه تعاونی‌ها در قلمرو رقابت سرمایه‌داری. البته اگر چنین چیزی تحقق‌پذیر می‌بود، آنوقت آن "اکثریت قریب به اتفاق" ملت که از لحاظ روحیه و آگاهی متحدند، بدون هیچ مشکلی چند قطب ناچیز سرمایه را سرکوب کرده، اقتصاد سوسیالیستی را بدون انقلاب یا دیکتاتوری سازمان می‌دادند.

اما اینجا سوالی مطرح می‌شود. رژکف مارکس را آموزگار خود می‌داند. اما خود مارکس که "پیش‌شرط‌های اصلی سوسیالیزم" را در «مانیفست کمونیست» به ایجاز تشریح کرده است، انقلاب ۱۸۴۸ را پیش‌درآمد بلافصل انقلاب سوسیالیستی می‌دانست. البته پس از ۶۰ سال، از آنجا که دنیای سرمایه‌داری هنوز پا برجاست، در یافتن اشتباه مارکس چندان فراستی نمی‌طلبید. اما مارکس چگونه می‌توانست مرتکب چنین اشتباهی بشود؟ آیا او توجه نکرد که هنوز واحدهای بزرگ در کلیه رشته‌های صنعت برتری نیافته‌اند؛ که هنوز تعاونی‌های تولیدکنندگان در راس شرکت‌های بزرگ قرار نگرفته‌اند، که هنوز اکثریت قریب به اتفاق مردم بر مبنای عقایدی که در «مانیفست کمونیست» بیان شده متحد نگشته‌اند؟ اگر ما چنین چیزهایی را حتی امروزه هم مشاهده نمی‌کنیم، پس چگونه بود که مارکس در سال ۱۸۴۸ ملتفت نشد که چنین چیزی وجود ندارد؟ ظاهراً، مارکس به سال ۱۸۴۸ در مقام مقایسه با بسیاری از ماشین‌کوکی‌های مارکسیستِ مصون از خطای امروزه، جوان خیال‌پردازی بیش نبود!

بدین ترتیب می‌بینیم که اگر چه رژکف به هیچ وجه از زمره منتقدین مارکس نیست، با این وصف وی انقلاب پرولتری را به مثابه پیش شرط اساسی سوسیالیزم کاملاً به دور می‌اندازد. از آنجا که رژکف ادراکاتی را که تعداد قابل ملاحظه‌ای از مارکسیست‌های هر دو گرایش حزب ما در آن متفق‌النظرند، تانتایج منطقی آنها به پیش برده است، لازم است به ریشه‌های اشتباهات وی از لحاظ اصول و روش بیشتر بپردازیم.

ضمناً باید متذکر شد که استدلال رژکف در باره سرنوشت تعاونی‌ها متعلق به خود اوست. ما هرگز و در هیچ کجا سوسیالیستی ندیده‌ایم که هم به چنین پیشرفت ساده و غیرقابل مقاومت تمرکز تولید و پرولتریزه شدن مردم و هم در عین حال به سلطه شرکت‌های تعاونی تولیدکنندگان قبل از انقلاب پرولتری اعتقاد داشته باشد. تلفیق این دو پیش شرط در تکامل اقتصادی بسیار مشکل‌تر است تا در مغز انسان، گرچه حتی این هم به نظر ما همیشه غیرممکن می‌نمود.

اما به دو "پیش‌شرط" دیگر که باورهای رایج‌تری هستند بپردازیم. تمرکز تولید، توسعه تکنیک، و رشد آگاهی در میان توده‌ها بی‌گمان شروط لازم و اساسی برای سوسیالیزم هستند. اما این فراشدها باهم به جلو می‌روند و نه تنها به یکدیگر انگیزه تحرک می‌بخشند، بلکه در عین حال حرکت یکدیگر را کند و محدود می‌سازند. هر یک از این فراشدها در سطح بالاتری، انکشاف معینی از فراشد دیگر را در سطحی پایین‌تر ایجاد می‌کند. لیکن انکشاف کامل هر یک بدون انکشاف کامل بقیه ممکن نیست.

توسعه تکنیک بی‌گمان کمال مطلوب خود را در مکانیزم خودکار واحدی خواهد یافت که مواد اولیه را از دامن طبیعت برچیند و به شکل اشیاء ساخته و پرداخته شده برای مصرف به پای انسان بریزد. اگر موجودیت نظام سرمایه‌داری را مناسبات طبقاتی و مبارزه انقلابی منتج از آن محدود نمی‌کرد، این فرض که تکنیک در چارچوب نظام سرمایه‌داری با نزدیک شدن به کمال مطلوب خود به مثابه یک مکانیزم خودکار واحد، خود به خود سرمایه‌داری را نیز از بین می‌برد، چندان بی‌پایه نبود.

تمرکز تولید، که ناشی از قوانین رقابت است، ذاتاً گرایش به پرولتریزه کردن تمامی جمعیت دارد. اگر این گرایش را به تنهایی در نظر بگیریم، این فرض صحیح خواهد بود که سرمایه‌داری این کار خود را تا به آخر پیش خواهد برد به شرط آنکه انقلاب فراشد پرولتریزه کردن را متوقف نکند؛ اما، تحت تناسب معینی از نیروها، وقوع این امر، و مدت‌ها پیش از آنکه سرمایه‌داری اکثریت ملت را تبدیل به ارتش ذخیره و محبوس در سربازخانه‌های زندان‌مانند کرده باشد، اجتناب‌ناپذیر است.

بعلاوه، در سایه تجربه مبارزات روزمره و تلاش آگاهانه احزاب سوسیالیستی، بدون تردید، آگاهی به شکل تدریجی در حال رشد است و اگر این فراشد را نیز به تنهایی در نظر بگیریم، می‌توانیم در دنیای خیال این رشد را تا بدان جا دنبال کنیم که اکثریت مردم در اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های سیاسی متشکل شده باشند، و روحیه همبستگی و هدف واحد متحدشان کرده باشد. اگر این فراشد واقعاً می‌توانست بدون هیچ تأثیر پذیری کیفی بطور کمی افزایش یابد، سوسیالیزم به طور مسالمت‌آمیز در حدود قرن بیست و یکم یا بیست و دوم از طریق یک "فرمان مدنی" آگاه و متفق‌القول، قابل تحقق می‌بود.

اما تمام مطلب در این واقعیت نهفته است که فراشدهایی که از لحاظ تاریخی برای سوسیالیزم پیش‌شرط محسوب می‌شوند در انزوا انکشاف نمی‌یابند، بلکه یکدیگر را محدود می‌کنند و با رسیدن به مرحله معینی که مقتضیات متعددی آن را تعیین می‌کند - مرحله‌ای که از حدود ریاضی این فراشدها بسیار فاصله دارد - تغییری کیفی می‌پذیرند، و با ترکیب پیچیده خود آن چیزی را به وجود می‌آورند که ما به نام انقلاب اجتماعی می‌شناسیم.

از فراشدهی که آخر از همه ذکر کردیم شروع کنیم - رشد آگاهی. همانطور که می‌دانیم رشد آگاهی نه در آکادمی‌ها، یعنی در جایی که ممکن است بتوان پرولتاریا را به مدت پنجاه، صد یا پانصد سال نگه داشت، بلکه در طی زندگی همه جانبه در جامعه سرمایه‌داری و بر مبنای مبارزه طبقاتی صورت می‌گیرد. رشد آگاهی پرولتاریا مبارزه طبقاتی را دگرگون می‌سازد، خصلت عمیق‌تر و با هدف‌تری به آن می‌بخشد، و این به نوبه خود عکس‌العمل متقابل طبقه حاکم را برمی‌انگیزد. مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی مدت‌ها پیش از آن که شرکت‌های بزرگ در کلیه رشته‌های صنعت سلطه خود را آغاز کنند، به نقطه اوج خود خواهد رسید.

به علاوه، بدیهی است که رشد آگاهی سیاسی به رشد عددی پرولتاریا بستگی دارد و دیکتاتوری پرولتری مستلزم آن است که تعداد پرولتاریا به حد کافی زیاد باشد تا بر مقاومت ضدانقلاب بورژوازی چیره شود. ولی این به هیچ وجه به این معنی نیست که «اکثریت قریب به اتفاق» مردم می‌باید پرولتر شده باشند و «اکثریت قریب به اتفاق» پرولتاریا می‌باید آگاهانه سوسیالیست شده باشند. البته روشن است که ارتش آگاه انقلابی پرولتاریا باید قوی‌تر از ارتش ضدانقلابی سرمایه‌داری باشد، و در عین حال لایه‌های بینابینی، مردد یا بی‌تفاوت جمعیت می‌باید در وضعیتی باشند که رژیم دیکتاتوری پرولتری بتواند آنها را به جبهه انقلاب جلب کند و به جبهه دشمنان خویش نراند. طبعاً، سیاست پرولتری می‌باید این امر را آگاهانه در نظر بگیرد.



تمام اینها به نوبه خود مستلزم هژمونی صنعت بر کشاورزی و سلطه شهر بر روستا است.

اکنون خواهیم کوشید تا پیش‌شرط‌های سوسیالیزم را به ترتیب نزولی عمومیت‌شان و به ترتیب صعودی پیچیدگی‌شان بررسی کنیم.

۱- سوسیالیزم صرفاً مسئله توزیع مساوی نیست، بلکه مسئله تولید با برنامه نیز می‌باشد. سوسیالیزم، یعنی تولید تعاونی به مقیاس عظیم، فقط هنگامی ممکن است که توسعه نیروهای مولده به مرحله‌ای رسیده باشد که واحدهای بزرگ از واحدهای کوچک بارآورتر باشند. هر چه واحدهای بزرگ بر واحدهای کوچک بیشتر بچربند، یعنی هر چه تکنیک توسعه بیشتری یافته باشد، تولید اجتماعی شده نیز از نظر اقتصادی پر صرفه‌تر خواهد شد، و در نتیجه سطح فرهنگی کل جمعیت نیز در اثر توزیع مساوی بر پایه تولید با برنامه بالاتر خواهد بود.

این نخستین پیش‌شرط عینی برای سوسیالیزم مدت‌هاست که موجود بوده است- از همان هنگام که تقسیم اجتماعی کار منجر به تقسیم کار در مانوفاکتور شد. و از زمانی که کارخانه و تولید ماشینی جایگزین مانوفاکتور گردید، به درجات حتی بیشتری هم وجود داشته است. واحدهای بزرگ هر چه با صرفه‌تر شدند، اجتماعی کردنشان می‌توانست معادل ثروتمندتر شدن هر چه بیشتر جامعه باشد. روشن است که انتقال تمام کارگاه‌های صنایع دستی به مالکیت مشترک تمام پیشه‌وران آنها را حتی یک پیشیز هم ثروتمندتر نخواهد ساخت، حال آنکه انتقال مانوفاکتورها به مالکیت مشترک کارگران قطعه‌کار این مانوفاکتورها، یا انتقال کارخانه‌ها به دست کارگرانی که در آنها کار می‌کنند - و یا بهتر است بگوئیم انتقال تمام وسائل تولید کارخانه‌ای بزرگ به دست تمامی جمعیت - بی‌گمان سطح مادی زندگی مردم را بالا می‌برد، و هر چه تولید به مقیاس بزرگ به مرحله عالی‌تری رسیده باشد، این سطح نیز بالاتر خواهد بود.

در نوشتجات سوسیالیستی اغلب از پلرز<sup>i</sup>، یکی از نمایندگان مجلس انگلیس، یاد می‌شود که در سال ۱۶۹۶، یعنی یک قرن پیش از توطئه باف، طرحی برای ایجاد انجمن‌های تعاونی که می‌بایست مستقلاً تمامی احتیاجات خود را برآورده می‌ساختند، به پارلمان پیشنهاد کرد. مطابق این طرح، این تعاونی‌های تولید باید متشکل از ۲۰۰ الی ۳۰۰ نفر باشند. در اینجا نمی‌توانیم استدلال او را بیازماییم؛ برای منظور ما لازم هم نیست؛ آن چه حائز اهمیت است اینست که اقتصاد اشتراکی، حتی اگر فقط بر حسب گروه‌های ۱۰۰، ۲۰۰، ۳۰۰، یا ۵۰۰ نفری شکل گرفته باشد، نقداً از اواخر قرن هفدهم به بعد از لحاظ تولیدی به صرفه دانسته می‌شد.

در اوایل قرن نوزدهم، فوریه<sup>ii</sup> طرح‌های خود را برای انجمن‌های تولیدکننده-مصرف‌کننده، "کمون‌های اشتراکی"<sup>iii</sup>، هر یک متشکل از ۲ الی ۳ هزار نفر، تدارک دید. محاسبات فوریه هرگز به علت صحت‌شان شهرت نداشته‌اند؛ اما در هر حال، توسعه مانوفاکتور در آن زمان او را به فکر واحدهای اشتراکی اقتصادی به مراتب وسیع‌تر از مثال فوق انداخت. روشن است که هم انجمن‌های جان بلرز و هم "کمون‌های اشتراکی" فوریه ماهیتی بسیار نزدیک‌تر به کمون‌های آزاد اقتصادی دارند که آنارشویست‌ها آرزوی آنها را می‌کنند، کمون‌هایی که تخیلی بودنشان نه در "غیرممکن" بودن آنها و یا "برخلاف طبیعت" بودنشان - وجود کمون‌های کمونیستی در آمریکا اثبات کرد که شدنی هستند - بلکه در این بود که ۱۰۰ الی ۲۰۰ سال از پیشرفت اقتصادی عقب‌مانده بودند.

<sup>i</sup> جان بلرز - John Bellers - عضو پارلمان نبود، بلکه زمینداری بود که طرح خود را به صورت خطابه‌ای به پارلمان منتشر ساخت.

<sup>ii</sup> شارل فوریه - Charles Fourier - از سوسیالیست‌های تخیلی فرانسوی.

<sup>iii</sup> phalansteries

انکشاف تقسیم اجتماعی کار، از یک طرف، و تولید ماشینی از طرف دیگر منجر به اوضاعی گشته که امروزه تنها تشکیلات تعاونی‌ای که می‌تواند از مزایای تولید جمعی به مقیاس وسیع بهره‌مند گردد دولت است. بعلاوه، تولید سوسیالیستی، هم به دلایل اقتصادی و هم به دلایل سیاسی، نمی‌تواند در داخل مرزهای محدود کننده دولت‌های منفرد مقید شود.

آتلانتیکوس<sup>i</sup>، یک سوسیالیست آلمانی که دیدگاه مارکسیستی نداشت، در اواخر قرن گذشته مزایای اقتصادی ناشی از اجرای اقتصاد سوسیالیستی در واحدی نظیر آلمان را محاسبه کرد. آتلانتیکوس به هیچ وجه به خیالبافی شهرت نداشت. عقاید وی عموماً در داخل مدار جریان عادی اقتصادی سرمایه‌داری دور می‌زد. وی استدلال خود را بر مبنای نوشتجات آگرونومیست<sup>ii</sup>ها و مهندسين معتبر مدرن قرار می‌داد. این امر نه تنها استدلالش را تضعیف نمی‌کند، بلکه برعکس جنبه مثبت آن به حساب می‌آید. زیرا وی را از خوشبینی بی‌مورد مصون می‌دارد. به هر حال، آتلانتیکوس به این نتیجه می‌رسد که با سازماندهی مناسب اقتصاد سوسیالیستی و با بکار بستن منابع تکنیکی اواسط دهه نود قرن نوزدهم، درآمد کارگران می‌تواند دو یا سه برابر شود و ساعات کار روزانه نصف گردد.

نباید پنداشت که آتلانتیکوس نخستین کسی بود که مزایای اقتصادی سوسیالیزم را نشان داد. بارآوری بیشتر کار در واحدهای بزرگ، از یکسو، و بحران‌های اقتصادی که لزوم برنامه‌ریزی تولید را نشان داده‌اند از سوی دیگر، گواه قانع‌کننده‌تری بر لزوم سوسیالیزم بوده است تا حسابداری سوسیالیستی آتلانتیکوس. تنها خدمت وی این بود که این مزایا را به ارقام تقریبی بیان داشته است.

از آنچه گفته شد حق داریم نتیجه بگیریم که رشد بیش‌تر نیروی تکنیکی انسان، سوسیالیزم را هر چه سودمندتر خواهد ساخت؛ پیش‌شرط‌های تکنیکی برای تولید جمعی به نقد صد یا دویست سال است که به کفایت وجود داشته‌اند، و در حال حاضر سوسیالیزم نه تنها در مقیاس ملی، بلکه به میزان وسیعی در مقیاس جهانی نیز از لحاظ تکنیکی سودمندتر است.

صرف مزایای تکنیکی سوسیالیزم به هیچ وجه برای تحقق آن کافی نبود. در طی قرون هجدهم و نوزدهم مزایای تولید در مقیاس عظیم خود را نه به شکل سوسیالیستی بلکه به صورت کاپیتالیستی نشان داد. هیچ یک از طرح‌های بلرز و فوریه به مورد اجرا در نیامد. چرا؟ زیرا که در آن زمان نیروهای اجتماعی حاضر و قادر به اجرای آن وجود نداشتند.

۲- اکنون ما از پیش‌شرط‌های تولیدی-تکنیکی سوسیالیزم به پیش‌شرط‌های اجتماعی-اقتصادی آن می‌رسیم. اگر ما در اینجا نه با جامعه‌ای که توسط تخاصم طبقاتی شکاف برداشته، بلکه با جماعت همگونی که آگاهانه شکل اقتصاد خود را بر می‌گزیند سروکار داشتیم، محاسبات آتلانتیکوس بی‌گمان برای آغاز ساختمان سوسیالیستی کاملاً بسنده می‌بود. خود آتلانتیکوس، که از قماش سوسیالیست‌های بسیار عامی بود، واقعاً اثر خود را چنین می‌پنداشت. در حال حاضر چنین دیدگاهی فقط در محدوده شرکت خصوصی یک فرد واحد یا یک کمپانی قابل اجرا است. همیشه می‌توان انتظار داشت که یک رئیس شرکت یک طرح اصلاح اقتصادی را - از قبیل معرفی ماشین‌آلات نوین، مواد اولیه جدید، شکل نوینی از مدیریت کار، و یا سیستم‌های جدید پرداخت مزد - فقط زمانی قبول کند که بتوان نشان داد چنین طرحی داری مزیت تجاری است. ولی از آنجا که ما با اقتصاد جامعه سروکار داریم، این کافی نیست. در اینجا منافع متعارض در تصادم با یکدیگرند. آنچه به نفع یکی است به ضرر دیگری است. خودخواهی یک طبقه صرفاً علیه

<sup>i</sup>Ballad Atlanticus

<sup>ii</sup> آگرونومی (برزشناسی) به علم استفاده از گیاهان به منظور ایجاد غذا و سوخت گفته می‌شود.

خودخواهی طبقه دیگر نیست، بلکه در عین حال به ضرر کل جامعه عمل می‌کند. بنابر این، به منظور تحقق سوسیالیسم، لازم است که در میان طبقات متخاصم جامعه سرمایه‌داری نیرویی اجتماعی وجود داشته باشد که به دلیل موقعیت عینی‌اش، در تحقق سوسیالیسم ذینفع بوده و برای تحقق آن به حد کافی قدرت داشته باشد که بتواند بر مقاومت‌ها و منافع متخاصم فائق آید.

یکی از خدمات اساسی سوسیالیسم علمی در این است که بصورت تئوریک این نیرویی اجتماعی را در پرولتاریا کشف کرد و نشان داد این طبقه که به نحو اجتناب‌ناپذیری همگام با سرمایه‌داری رشد می‌کند، رهایی خود را فقط در سوسیالیسم می‌یابد، تمام موقعیت‌اش وی را به طرف سوسیالیسم می‌راند و بدین ترتیب اصول سوسیالیسم عاقبت در درازمدت نمی‌تواند چیزی جز اعتقادات پرولتاریا بشود.

بنابراین به آسانی می‌توان دریافت آتلانتیکوس چه گام عظیمی به عقب برداشته، هنگامی که اظهار می‌دارد اگر ثابت شود که "با انتقال وسایل تولید به دست دولت، نه تنها رفاه عمومی تضمین می‌شود، بلکه ساعات کار روزانه نیز تقلیل می‌یابد، دیگر صحت داشتن یا نداشتن تئوری تراکم سرمایه و ناپدید شدن طبقات بینابینی جامعه اهمیتی نخواهد داشت".

به گفته آتلانتیکوس، به محض آنکه مزایای سوسیالیسم به اثبات برسند، "بیهوده است که امید خود را به فتیش توسعه اقتصادی متکی کنیم. می‌باید دست به تحقیقات وسیعی بزنیم و تدارک جامع و کاملی را برای انتقال از تولید خصوصی به تولید دولتی یا اجتماعی آغاز[!] نماییم."<sup>i</sup>

آتلانتیکوس با اعتراض به تاکتیک‌های صرفاً مخالف‌جویانه سوسیال‌دموکرات‌ها و با پیشنهاد "آغاز" فوری تدارک انتقال به سوسیالیسم، فراموش می‌کند که سوسیال‌دموکرات‌ها هنوز فاقد قدرت لازم برای این امرند و ویلهلم دوم، بولو و اکثریت رایشستاگ آلمان، اگر چه قدرت آن را در دست دارند، اما کمترین قصدی به برقراری سوسیالیسم ندارند. فوریه تخیل‌گرایی سیاسی خود را بر رویاهای پرشوری در عرصه تئوری اقتصادی بنا می‌کرد، حال آنکه آتلانتیکوس سیاست خود را، که کم‌تر تخیلی نیست، بر مبنای حسابداری بطرز مبتدلی معقول‌نما و قانع‌کننده استوار می‌کند. با این وصف طرح‌های سوسیالیستی آتلانتیکوس نزد دودمان هوهن‌زولرن<sup>ii</sup> به هیچ وجه قانع‌کننده‌تر از طرح‌های فوریه نزد بوربن<sup>iii</sup> های به سلطنت بازگشته نیست.

تفکیک اجتماعی می‌باید به چه درجه‌ای رسیده باشد تا دومین پیش‌شرط سوسیالیسم امکان تحقق بیابد؟ به عبارت دیگر، وزنه نسبی پرولتاریا باید به چه میزان باشد؟ آیا باید نصف، دوسوم یا نه دهم جمعیت شده باشد؟ سعی در تعیین حد صرفاً ریاضی این دومین پیش‌شرط سوسیالیسم مطلقاً بیهوده خواهد بود. در وهله نخست، در چنین تلاش الگوواری می‌باید تصمیم بگیریم که چه کسی باید در مقوله "پرولتاریا" گنجانیده شود. آیا باید توده عظیم شبه-پرولتری شبه-دهقانی را در آن بگنجانیم؟ آیا باید توده‌های ذخیره پرولتاریای صنعتی را در آن بگنجانیم؟ توده‌هایی که از یک طرف با پرولتاریای طفیلی، گدایان و دزدان جوش می‌خورند و از طرف دیگر خیابان‌های شهر را در شکل خرده‌فروشان پر کرده، و بطور کلی آنهایی که در رابطه با نظام اقتصادی نقشی طفیلی ایفا می‌کنند؟ این مسئله به هیچ وجه مسئله ساده‌ای نیست.

<sup>i</sup> Atlanticus, The State of the Future, published by Dyelo, St. Petersburg 1906, pp.22 and 23.

<sup>ii</sup> Hohenzollern

<sup>iii</sup> Bourbons

اهمیت پرولتاریا کاملاً بستگی به نقشی دارد که در تولید در مقیاس عظیم ایفا می‌کند. بورژوازی در مبارزه برای سلطه سیاسی بر قدرت اقتصادی خود تکیه می‌کند و پیش از آنکه موفق به کسب قدرت سیاسی شود، وسایل تولید کشور را در دست خود متمرکز ساخته است. این آن نکته‌ای است که وزنه ویژه آن را در جامعه تعیین می‌کند. اما پرولتاریا، علیرغم تمام خواب و خیالات تعاونی‌ها، تا خود انقلاب سوسیالیستی از وسایل تولید بی‌نصیب خواهد ماند. قدرت اجتماعی وی در این واقعیت نهفته است که همان وسایل تولیدی که در دست بورژوازی است فقط توسط پرولتاریا می‌تواند به حرکت درآید. از دیدگاه بورژوازی، پرولتاریا نیز یکی از وسایل تولید است که همراه با سایر وسایل یک مکانیزم واحد و یک پارچه را تشکیل می‌دهد. اما پرولتاریا تنها جزء غیر خودکار این مکانیزم است و علیرغم تمام مساعی نمی‌تواند به وضعیت یک ماشین خودکار فروکاسته شود. این موقعیت به پرولتاریا این قدرت را می‌دهد که بنا به اراده از طریق اعتصابات جزئی یا عمومی، کارکرد مرتب اقتصادی جامعه را در یک بخش یا در کل دچار وقفه سازد. بدین ترتیب روشن است که اهمیت پرولتاریا - به فرض تعداد مساوی - به نسبت مقدار نیروهای مولدهای که به حرکت در می‌آورد، افزایش می‌یابد. یعنی، یک پرولتر در یک کارخانه بزرگ، اگر سایر عوامل یکسان باشد، از وزنه اجتماعی بیشتری برخوردار است تا یک کارگر پیشه‌ور دستی، و یک کارگر شهری از وزنه اجتماعی بیشتری برخوردار است تا یک کارگر پیشه‌ور، و یک کارگر شهری دارای وزنه اجتماعی بیشتری است تا یک کارگر روستایی. عبارت دیگر، به همان نسبت که تولید بزرگ بر تولید کوچک برتری می‌یابد، به همان نسبت که صنعت بر کشاورزی چیره می‌شود و به همان نسبت که شهر بر روستا غالب می‌شود، نقش سیاسی پرولتاریا اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. اگر تاریخ آلمان یا انگلیس را در دوره‌ای در نظر بگیریم که پرولتاریای این کشورها همان نسبتی از ملت را تشکیل می‌داد که امروزه پرولتاریای روسیه تشکیل می‌دهد، خواهیم دید که آنها نه تنها همان نقشی را که امروزه پرولتاریای روسیه ایفا می‌کند، بعهد نگرفتند، بلکه بواسطه اهمیت عینی‌شان نمی‌توانستند چنین نقشی را ایفا کنند.

همانطور که دیده ایم این مطلب در مورد نقش شهرها نیز صدق می‌کند. هنگامی که در آلمان جمعیت شهرها فقط ۱۵ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می‌داد، نظیر آن چه امروزه در روسیه وجود دارد، نمی‌توان تصور کرد که شهرهای آلمان همان نقشی را در زندگی اقتصادی و سیاسی کشور ایفا می‌کردند که امروزه شهرهای روسیه ایفا می‌کنند. تمرکز مؤسسات عظیم صنعتی و تجاری در شهرها، و ارتباط شهرها و ایالات از طریق شبکه راه آهن، به شهرهای ما اهمیتی به مراتب بیش از رقم محض تعداد ساکنین آن داده است. رشد اهمیت آن‌ها بسیار بیش از رشد جمعیت آن‌هاست، و در عین حال رشد جمعیت شهرها به نوبه خود بیش از افزایش طبیعی جمعیت کل کشور است. در ایتالیا در سال ۱۸۴۸ تعداد پیشه‌وران - نه فقط پرولترها بلکه همچنین استادکاران مستقل - بالغ بر ۱۵ درصد جمعیت می‌شد، یعنی نه کم‌تر از نسبت پیشه‌وران و پرولترها در روسیه امروز. ولی نقشی که آنها ایفا می‌کردند به مراتب کم‌تر از نقش پرولتاریای مدرن صنعتی روسیه بود.

از آن چه گفته شد باید روشن باشد که تلاش برای تعیین اینکه چه نسبتی از کل جمعیت در لحظه تسخیر قدرت می‌باید پرولتر باشد تلاشی بی‌ثمر است. به جای آن چند رقم تقریبی که در حال حاضر نیروی عددی نسبی پرولتاریا را در کشورهای پیشرفته نشان می‌دهد ارائه می‌کنیم. جمعیت شاغل آلمان در سال ۱۸۹۵ (شامل ارتش، کارمندان دولت و اشخاصی که شغل معینی ندارند، نمی‌شود) ۲۰,۵۰۰,۰۰۰ نفر بود. از این تعداد ۱۲,۵۰۰,۰۰۰ نفر (شامل کارگران مزدی در کشاورزی، صنعت، تجارت و همچنین خدمات خانگی) پرولتر بودند. تعداد کارگران کشاورزی و صنعتی ۱۰,۷۵۰,۰۰۰ نفر بود. بسیاری از ۸ میلیون نفر باقی مانده هم واقعاً پرولتر بودند، نظیر کارگران صنایع خانگی و اعضای خانواده که با آنها کار می‌کردند، و غیره. به طور جداگانه تعداد کارگران مزدی در کشاورزی ۵,۷۵۰,۰۰۰ نفر بود.

جمعیت روستایی ۳۶ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می‌داد. یادآوری می‌کنیم که این ارقام متعلق به سال ۱۸۹۵ است. در طی یازده سالی که از آن زمان گذشته مسلماً تغییرات عظیم‌میدر مقایسه با سال ۱۸۹۵ ایجاد شده است - در جهت افزایش نسبت جمعیت شهری به جمعیت روستایی (در سال ۱۸۸۲ جمعیت روستائی ۴۲ درصد کل جمعیت بود)، افزایش نسبت پرولتاریای صنعتی به پرولتاریای کشاورزی، و بالاخره افزایش مقدار سرمایه تولیدی به نسبت هر کارگر صنعتی. اما حتی ارقام ۱۸۹۵ نیز نشان می‌دهند که پرولتاریای آلمان از دیر زمان نیروی مولد غالب را در کشور تشکیل می‌داده است.

بلژیک با جمعیت ۷ میلیون نفر یک کشور صنعتی ناب است. از هر صد نفری که به کاری اشتغال دارند، ۴۱ نفر در صنعت به معنای دقیق کلمه و فقط ۲۱ نفر در کشاورزی هستند. از حدود ۳ میلیون نفر شاغل با درآمد، نزدیک به ۱،۸۰۰،۰۰۰ نفر، یعنی ۶۰ درصد، پرولتر هستند. اگر به پرولتاریای شدیداً تفکیک‌یافته عناصر اجتماعی که به آن تعلق دارند را هم اضافه کنیم - یعنی تولید کنندگان به اصطلاح «مستقل» که فقط به ظاهر مستقل هستند و در واقع برده سرمایه شده‌اند، کارمندان دون‌پایه، سربازان، و غیره - این رقم از این هم بسیار چشمگیرتر می‌شود.

ولی مقام اول در صنعتی شدن اقتصاد و پرولتریزه شدن جمعیت بی‌گمان به بریتانیا تعلق می‌گیرد. در سال ۱۹۰۱ تعداد افراد شاغل در کشاورزی، جنگلداری و ماهیگیری ۲،۳۰۰،۰۰۰ نفر بود، حال آنکه این تعداد در صنعت، تجارت و حمل و نقل به ۱۲،۵۰۰،۰۰۰ نفر می‌رسید. بنابر این، می‌بینیم که در کشورهای مهم اروپایی، از لحاظ تعداد، جمعیت شهرها بر جمعیت روستا غالب است. اما تفوق عظیم جمعیت شهری نه فقط در حجم نیروی مولدی است که تشکیل می‌دهد، بلکه هم چنین در کیفیت ترکیب افراد آن است. شهر پرمایه‌ترین، توانمندترین و باهوش‌ترین عناصر روستا را به خود جلب می‌کند. اثبات آماری این امر مشکل است، ولی ترکیب سنی نسبی جمعیت شهر و روستا شاهد غیرمستقیم بر آن است. این واقعیت اهمیت خاص خود را دارد. در آلمان در سال ۱۸۹۶، بنابر محاسبات، ۸ میلیون نفر در کشاورزی و ۸ میلیون نفر در صنعت به کار اشتغال داشتند. ولی اگر جمعیت را بر مبنای سن گروه‌بندی کنیم، می‌بینیم که کشاورزی یک میلیون نفر کم‌تر از صنعت نیروی فعال بین سنین ۱۴ الی ۴۰ دارد. این نشان می‌دهد که "افراد مسن و افراد کم سن و سال" اند که اکثراً در روستا باقی می‌مانند.

تمام این‌ها ما را به این نتیجه می‌رساند که تکامل اقتصادی - رشد صنعت، رشد واحدهای عظیم، رشد شهرها، و رشد پرولتاریا بطور کلی و بویژه پرولتاریای صنعتی - هم اکنون عرصه را نه تنها برای مبارزه پرولتاریا در راه قدرت سیاسی بلکه برای تسخیر این قدرت گشوده است.

۳- اکنون به سومین پیش‌شرط سوسیالیسم، دیکتاتوری پرولتاریا می‌پردازیم. سیاست صفحه‌ای است که در آن پیش‌شرط‌های عینی و ذهنی سوسیالیسم با یکدیگر تقاطع پیدا می‌کنند. تحت برخی شرایط معین اجتماعی-اقتصادی، طبقه‌ای آگاهانه هدف معین تسخیر قدرت سیاسی را برای خود تعیین می‌کند، نیروهای خود را متحد می‌سازد، نیروی دشمن را می‌سنجد و اوضاع را ارزیابی می‌کند؛ اما، حتی در این عرصه سوم هم پرولتاریا مطلقاً آزاد نیست. علاوه بر عوامل ذهنی - آگاهی، آمادگی و ابتکار عمل، که توسعه هرکدام نیز منطق خود را داراست - پرولتاریا در اجرای سیاست‌هایش با عوامل عینی چندی مواجه می‌شود، نظیر سیاست طبقات حاکمه و سازمان‌های موجود دولتی (نظیر ارتش، مدارس طبقاتی، کلیسای دولتی)، مناسبات بین‌المللی، و غیره.

قبل از هر چیز شرایط ذهنی را بررسی کنیم: آمادگی پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی. البته کافی نیست که سطح تکنیک، اقتصاد سوسیالیستی را از لحاظ بارآوری کار اجتماعی سودمندتر ساخته باشد، و همچنین، کافی نیست که تفکیک اجتماعی مبنی بر این تکنیک پرولتاریایی را بوجود آورده باشد که به خاطر تعداد و نقش اقتصادی اش طبقه

عمده و از نظر عینی ذینفع در سوسیالیزم باشد. علاوه بر این‌ها لازم است که این طبقه به منافع عینی خود آگاه باشد؛ لازم است که درک کند هیچ چاره‌ای برای او جز سوسیالیزم وجود ندارد؛ لازم است که در جنگ آشکار برای تسخیر قدرت سیاسی، ارتشی به کفایت نیرومند فراهم آورد.

در حال حاضر ابلهانه است که لزوم آمادگی پرولتاریا برای به عهده گرفتن وظایف فوق را انکار کنیم. فقط بلانکیست‌های قدیمی می‌توانند به رهایی توسط ابتکار عمل سازمان‌های توطئه‌گری که مستقل از توده‌ها شکل گرفته‌اند، امیدوار باشند؛ و یا نقطه مقابل آن‌ها، آنارشویست‌ها، ممکن است به انفجار مقدماتی خود انگیزخته توده‌ها که سرانجام آن غیرقابل پیش‌بینی است امید بسته باشند. سوسیال‌دموکرات‌ها تسخیر قدرت را **عمل آگاهانه طبقه انقلابی** می‌دانند.

ولی بسیاری از ایدئولوگ‌های سوسیالیستی (ایدئولوگ به بدترین معنی کلمه - آنهایی که همه چیز را وارونه می‌کنند) از آماده کردن پرولتاریا برای سوسیالیزم به معنی احیاء اخلاقی آن صحبت می‌کنند. می‌گویند پرولتاریا، و حتی "بشریت" بطور کلی، می‌باید ابتدا طبیعت خودخواه پیشین خود را به دور افکند، و کمک به هم نوع می‌باید بر زندگی اجتماعی غالب آید، و غیره. از آنجا که ما هنوز تا چنین اوضاع و احوالی بسیار فاصله داریم، و "طبیعت بشری" بسیار به کندی تغییر می‌کند، سوسیالیزم برای چندین قرن به تعویق انداخته می‌شود. چنین دیدگاهی شاید بسیار واقع‌بینانه و تکاملی، و امثالهم، به نظر آید، ولی در واقع جز وعظ اخلاقی سطحی چیزی بیش نیست.

چنین فرض می‌شود که روحیه سوسیالیستی بایستی قبل از فرا رسیدن سوسیالیزم، انکشاف یابد. بعبارت دیگر چنین فرض می‌شود که توده‌ها می‌توانند تحت سرمایه‌داری روحیه سوسیالیستی کسب کنند. در اینجا نباید تلاش آگاهانه در جهت سوسیالیزم را با روحیه سوسیالیستی اشتباه کرد. روحیه سوسیالیستی مستلزم فقدان انگیزه‌های خودخواهانه در زندگی اقتصادی است، حال آنکه تلاش در جهت سوسیالیزم و مبارزه در این راه از روحیه طبقاتی پرولتاریا ناشی می‌گردد. هر چند نقاط تماس بسیاری ممکن است بین روحیه طبقاتی پرولتاریا و روحیه سوسیالیستی غیرطبقاتی وجود داشته باشد، با این وصف شکاف عمیقی این دو را از هم جدا می‌کند.

مبارزه مشترک علیه استثمار جوانه‌های شکوهمند ایده‌آلیسم، همبستگی رفیقانه و از خود گذشتگی را ایجاد می‌کند، ولی در عین حال، مبارزه انفرادی برای بقاء، ورطه هر چه عمیق‌تر فقر، افتراق در صفوف خود کارگران، فشار توده‌های نادان از پایین، و نفوذ فاسدکننده احزاب بورژوایی به این جوانه‌های شکوهمند فرصت شکوفایی کامل را نمی‌دهند. با همه اینها، کارگر معمولی، علیرغم بقایای خودخواهی عامیانه‌اش، و بدون آنکه ارزش "انسانی" اش از یک بورژوای متوسط بیشتر باشد، به تجربه می‌داند که **ساده‌ترین نیازها و امیال طبیعی‌اش فقط بر خرابه های نظام سرمایه‌داری می‌توانند برآورده شوند.**

ایده‌آلیست‌ها نسل آینده دوری را که سزاوار سوسیالیزم شده باشد، همان گونه تصور می‌کنند که مسیحی‌ها اعضای کمون‌های مسیحی اولیه را.

روحیه نخستین مریدان مسیحیت هر چه که بوده باشد - از کتاب «اعمال رسولان»<sup>۱</sup> موارد اختلاس اموال اشتراکی را می‌دانیم - در هر حال، هر چه مسیحیت بیشتر رواج یافت، نه تنها موفق به نجات روح تمام مردمان نشد، بلکه خود رو به انحطاط نهاد، مادی و بورکراتیک شد؛ از رسم آموزش برادرانه یکی به دیگری به دنباله‌روی از پاپ و از مستمندی درویشانه به طفیلی‌گری راهبانه تبدیل شد؛ به اختصار، نه تنها مسیحیت موفق نشد شرایط اجتماعی محیطی را که

<sup>۱</sup> کتاب «اعمال رسولان» - Acts of the Apostles - بخشی از «عهد جدید» در باره تاریخچه گسترش جنبش مسیحیت است.

در آن بسط می‌یافت تحت تبعیت خود در آورد، بلکه خود تابع آن شد. این به علت عدم کاردانی یا طمع پیشوایان و آموزگاران مسیحیت نبود، بلکه نتیجه قوانین تخطی‌ناپذیر وابستگی روحیه انسان به شرایط زندگی و فعالیت اجتماعی بود و پیشوایان و آموزگاران مسیحیت این وابستگی را در خود نشان دادند.

اگر هدف سوسیالیسم ایجاد سرشت نوین بشری در محدوده جامعه کهن بود، جز نسخه جدیدی از مداین فاضله اخلاقی چیزی بیش نمی‌بود. هدف سوسیالیسم ایجاد روحیه سوسیالیستی به مثابه پیش‌شرط سوسیالیسم نیست، بلکه ایجاد شرایط سوسیالیستی زندگی به مثابه پیش‌شرط روحیه سوسیالیستی است.

## ۸ - حکومت کارگری در روسیه و سوسیالیزم

ما تا به حال نشان دادیم که پیش‌شرط‌های عینی برای انقلاب سوسیالیستی هم اکنون بواسطه انکشاف اقتصادی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری ایجاد شده است. اما در این رابطه درباره روسیه چه می‌توان گفت؟

آیا می‌توان متوقع بود که انتقال قدرت به دست پرولتاریای روسیه سرآغاز تبدیل اقتصاد ملی ما به اقتصادی سوسیالیستی خواهد بود؟ یک سال پیش به این سؤال در مقاله‌ای که آماج آتش انتقادات شدیدی از طرف ارگان‌های هر دو جناح حزب ما قرار گرفت، جواب دادیم. در آن مقاله چنین گفتیم:

"مارکس به ما می‌گوید که "کارگران پاریس از کمون خود طلب معجزه نکردند". ما نیز نمی‌باید امروزه از دیکتاتوری پرولتاریا توقع معجزات فوری داشته باشیم. قدرت سیاسی قادر مطلق نیست. مسخره است اگر بپنداریم فقط کافی است که پرولتاریا قدرت را بدست گیرد تا با تصویب چند حکم سوسیالیزم را جایگزین سرمایه‌داری نماید. نظام اقتصادی فرآورده اعمال حکومت نیست. حداکثر کاری که پرولتاریا می‌تواند انجام دهد اینست که قدرت سیاسی خود را با تمام قوای ممکنه به منظور تسهیل و کوتاه کردن مسیر تکامل اقتصادی در جهت نظام اشتراکی بکار گیرد.

"پرولتاریا با اصلاحاتی آغاز خواهد کرد که در آنچه که به نام برنامه حداقل معروف است جای دارند، و مستقیماً بخاطر همین اصلاحات بواسطه منطق موقعیتش وادار خواهد شد که به اقداماتی در جهت اشتراکی کردن مبادرت کند.

"معرفی هشت ساعت کار در روز و مالیات شدیداً تصاعدی بر درآمد نسبتاً آسان خواهد بود، اگرچه حتی در اینجا هم مرکز ثقل نه در تصویب "لایحه"، بلکه در سازماندهی اجرایی این اقدامات قرار می‌گیرد. اما مشکل اصلی - و گذار به نظام اشتراکی در همین نکته نهفته است - سازماندهی دولتی تولید در آن کارخانه‌هایی خواهد بود که توسط صاحبانشان در واکنش به تصویب این لوایح تعطیل شده‌اند. تصویب قانونی برای لغو حق وراثت و به اجرا گذاردن چنین قانونی نسبتاً کار آسانی خواهد بود. به علاوه ارث به شکل سرمایه پولی چندان مایه گرفتاری پرولتاریا و یا باری بر دوش اقتصادش نخواهد بود. اما دولت کارگری، به مثابه وارث اراضی و سرمایه صنعتی، باید برای بعهده گرفتن سازماندهی تولید اجتماعی آماده باشد.

"همین مطلب، اما تا حدی بیشتر، در مورد مصادره - با یا بدون پرداخت غرامت - صحت دارد. مصادره با پرداخت غرامت از لحاظ سیاسی مزیت دارد اما از لحاظ مالی دشوار است، حال آنکه مصادره بدون پرداخت غرامت از لحاظ مالی دارای مزیت ولی از لحاظ سیاسی مشکل است. اما پیچیده‌ترین مشکلات در سازماندهی تولید خود را نشان خواهند داد. دوباره متذکر می‌شویم که حکومت پرولتاریایی حکومتی نیست که قادر به معجزه باشد.

"اجتماعی کردن تولید از آن رشته‌هایی در صنعت آغاز خواهد شد که کم‌ترین مشکلات را پیش می‌آورند. در دوره اولیه، تولید اجتماعی شده نظیر چند آبادی محدود خواهند بود که از طریق قوانین گردش کالایی با واحدهای خصوصی مرتبط خواهند بود. هر چه عرصه تولید اجتماعی گسترش یابد، مزایای آن روشنتر خواهد شد، رژیم سیاسی جدید قوام بیشتری را احساس خواهد کرد، و اقدامات اقتصادی بعدی پرولتاریا متهورانه‌تر خواهد شد. رژیم جدید در اجرای این اقدامات نه تنها بر نیروهای مولده ملی، بلکه بر تکنیک تمام دنیا اتکاء خواهد کرد، همانطور که در



سیاست انقلابی‌اش، نه تنها بر تجربه مناسبات طبقاتی در داخل کشور بلکه بر تمامی تجربه تاریخی پرولتاریای بین‌المللی متکی خواهد بود."

سلطه سیاسی پرولتاریا با بردگی اقتصادی وی سازگار نیست. پرولتاریا صرفنظر از این که تحت لوای کدام پرچم سیاسی به قدرت رسیده باشد، مجبور خواهد بود سیاست سوسیالیستی را در پیش گیرد. خوش‌بینی محض است اگر فکر کنیم که پرولتاریا، پس از آنکه بر اثر مکانیزم درونی یک انقلاب بورژوائی به سلطه سیاسی دست یافت، حتی اگر بخواهد، می‌تواند رسالت خود را به ایجاد شرایط جمهوری-دموکراتیک برای تسلط اجتماعی بورژوازی محدود سازد. برتری سیاسی پرولتاریا، حتی اگر صرفاً موقتی باشد، مقاومت سرمایه را، که همیشه محتاج پشتیبانی دولت است، به حد اعلی تضعیف می‌کند و به مبارزه اقتصادی پرولتاریا گسترش می‌بخشد. کارگران نمی‌توانند از حکومت انقلابی برای حمایت کارگران اعتصابی کمک نخواهند، و حکومتی که متکی به کارگران است نمی‌تواند چنین خواستی را رد کند. ولی این امر، به معنی خنثی کردن اثر ارتش ذخیره کار و مسلط ساختن کارگران نه فقط در عرصه سیاسی بلکه همچنین در عرصه اقتصادی و تبدیل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به یک داستان است. این نتایج اجتناب‌ناپذیر اجتماعی-اقتصادی دیکتاتوری پرولتری بسرعت، و بمراتب پیش از آنکه دموکراتیزه کردن نظام سیاسی تکمیل شده باشد، خود را نمایان خواهند ساخت. به محض رسیدن پرولتاریا به قدرت، مرز بین برنامه "حداقل" و "حداکثر" ناپدید می‌شود.

نخستین امری که رژیم پرولتری، با دستیابی به قدرت، باید به آن اقدام کند حل مسئله ارضی است که سرنوشت توده‌های عظیم جمعیت روسیه به آن بستگی دارد. رهنمون پرولتاریا در حل این مسئله، نظیر تمام مسائل دیگر، هدف اساسی سیاست اقتصادی اوست، یعنی تحت فرماندهی در آوردن میدان هر چه وسیع‌تری برای سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی. اما شکل و آهنگ اجرای این سیاست ارضی باید بر مبنای منابع مادی که در اختیار پرولتاریاست، و با توجه به این نکته که نباید کاری کرد که متحدین ممکن را به صفوف ضدانقلاب انداخت، تعیین شود.

مسئله ارضی، یعنی مسئله سرنوشت کشاورزی در مناسبات اجتماعی آن، البته با مسئله زمین، یعنی مسئله آشکال مالکیت زمین، خاتمه نمی‌پذیرد. اما تردیدی نیست که حل مسئله زمین، حتی اگر شکل تکامل ارضی را از پیش تعیین نکند، لاقلاً سیاست ارضی پرولتاریا را باید مشخص کند: عبارت دیگر، آنچه رژیم پرولتری در مورد زمین انجام می‌دهد می‌باید به دقت با برخورد کلی‌اش پیرامون مسیر و نیازمندی‌های توسعه کشاورزی مرتبط باشد. به این دلیل مسئله زمین مهمترین مسئله است.

یک راه حل مسئله زمین، که سوسیال‌رولوسیونرها به آن رواجی نه چندان غیرقابل سرزنش داده‌اند، اجتماعی کردن کلیه اراضی است؛ عبارتی که، جدا از آرایش اروپایی آن، چیزی جز "استفاده برابر از زمین" (یا "باز توزیع عمومی") نیست. بنابراین برنامه توزیع مساوی زمین مستلزم تصاحب تمام زمین‌هاست، نه تنها عموم زمین‌های تحت تملک خصوصی، و یا زمین‌های تحت تملک خصوصی دهقانی، بلکه حتی زمین‌های مشترک عمومی. اگر در نظر بگیریم که این مصادره می‌باید یکی از نخستین اقدامات رژیم نوین باشد، آن هم در زمانی که هنوز مناسبات کالایی-کاپیتالیستی کاملاً مسلط‌اند، آنوقت متوجه خواهیم شد که نخستین "قربانیان" این مصادره (یا به عبارت بهتر، نخستین کسانی که چنین حس خواهند کرد) خود دهقانان خواهند بود. اگر در نظر بگیریم که دهقانان، برای تبدیل زمین‌های اعطاء شده به ملک خصوصی خود در طی چندین دهه پول بازخرید می‌پرداخته‌اند؛ اگر در نظر بگیریم که بعضی از دهقان‌های مرفه‌تر، بی‌گمان با فداکاری‌های قابل ملاحظه نسلی که هنوز زنده است، قطعات وسیع‌تری را

به صورت ملک خصوصی بدست آورده‌اند؛ آنوقت بسادگی می‌توان تجسم کرد که با مبادرت به تبدیل زمین‌های عمومی و زمین‌های کوچک تحت تملک خصوصی به مالکیت دولتی، چه مقاومت عظیمی برانگیخته خواهد شد. اگر رژیم نوین چنین عمل کند، در همان شروع کار مخالفت عظیمی را در بین دهقانان بر علیه خود به حرکت در خواهد آورد.

به چه منظور باید مالکیت عمومی و مالکیت خصوصی به مالکیت دولتی تبدیل گردند؟ به این منظور، که به نحوی از انحاء برای بهره‌برداری اقتصادی "برابر" در دسترس کلیه زمین‌داران، از جمله دهقانان فعلاً بی‌زمین و کارگران کشاورزی قرار گیرد. بنابراین، رژیم نوین با تصاحب زمین‌های کوچک و عمومی هیچ بهره اقتصادی نخواهد برد، زیرا که پس از بازتوزیع اراضی، زمین‌های دولتی یا عمومی به صورت بهره‌برداری‌های خصوصی کشت خواهند شد. از لحاظ سیاسی نیز رژیم نوین مرتکب خطای بزرگی خواهد شد، زیرا که فوراً توده دهقان را علیه پرولتاریای شهری یعنی رهبر سیاست انقلابی بر خواهد انگیخت.

علاوه بر این، توزیع مساوی زمین مستلزم غیرقانونی کردن استخدام کار مزدی است. از بین بردن کار مزدی می‌تواند و می‌باید نتیجه اصلاحات اقتصادی باشد ولی نمی‌تواند توسط منع قانونی از قبل تعیین شود. کافی نیست که استخدام کار مزدی توسط زمیندار سرمایه‌دار را ممنوع سازیم، قبل از آنکه امکان بقاء - و از نظر اجتماعی - اقتصادی بقایای معقول - برای کارگر بی‌زمین تأمین شده باشد. تحت برنامه استفاده برابر از زمین، ممنوع کردن استخدام کارمزدی به این معنی خواهد بود که از یک سو کارگران بی‌زمین و ادار به سکنی گزیدن بر تکه‌های کوچک زمین شده و از سوی دیگر حکومت مجبور است مواد و وسائل لازم برای تولید از لحاظ اجتماعی نامعقول آنان را نیز فراهم سازد.

البته روشن است که دخالت پرولتاریا در سازماندهی کشاورزی نه با وابسته کردن کارگران پراکنده به قطعات پراکنده زمین، بلکه با بهره‌برداری از واحدهای عظیم توسط دولت یا کمون آغاز می‌شود. فقط هنگامی که اجتماعی کردن تولید بر پایه‌های خود استوار گردیده است، روند اجتماعی کردن می‌تواند بسوی ممنوع کردن کارمزدی پیش رود. این امر، زراعت کاپیتالیستی در مقیاس کوچک را غیرممکن خواهد ساخت، ولی در مورد بهره‌برداری‌های خود مصرفی کوچک که از اقتصادی کم و بیش بسته ارتزاق می‌کنند اینگونه نخواهد بود، تصاحب جبری این گونه بهره‌برداری‌ها به هیچ وجه در طرح‌های پرولتاریای سوسیالیست راه نخواهد یافت.

در هر حال، پرولتاریا نمی‌تواند اقدام به اجرای برنامه‌ای برای توزیع برابر کند که از یک سو بر پایه تصاحب صرفاً صوری و بی‌هدف بهره‌برداری‌های کوچک بنا شده، و از سوی دیگر مستلزم تجزیه کامل واحدهای بزرگ به قطعات کوچک است. چنین سیاستی، که از نظر اقتصادی مستقیماً موجب اتلاف است، صرفاً می‌تواند یک انگیزه نهایی تخیلی - ارتجاعی داشته باشد، و از همه مهم‌تر از لحاظ سیاسی حزب انقلابی را تضعیف خواهد کرد.

\* \* \*

اما تا چه حدی می‌توان سیاست سوسیالیستی طبقه کارگر را در شرایط اقتصادی روسیه بکار بست؟ نکته‌ای که می‌توان با اطمینان گفت این است که بسیار زودتر از آنکه با عقب‌ماندگی تکنیکی کشور تصادم پیدا کند، با موانع سیاسی مواجه خواهد گشت. بدون پشتیبانی مستقیم دولتی پرولتاریای اروپا، طبقه کارگر روسیه قادر نیست در قدرت باقی بماند و سلطه موقتی خود را به دیکتاتوری سوسیالیستی استواری تبدیل کند. حتی برای یک

لحظه هم نمی‌توان در این مورد شک کرد. ولی از سوی دیگر جای هیچ گونه تردیدی نیست که انقلاب سوسیالیستی در غرب ما را قادر خواهد ساخت که مستقیماً تسلط موقت طبقه کارگر را به دیکتاتوری سوسیالیستی تبدیل کنیم.

در سال ۱۹۰۴، کائوتسکی، در بحث چشم‌انداز انکشاف اجتماعی و تخمین امکان انقلاب قریب‌الوقوع در روسیه، می‌نویسد: "انقلاب در روسیه نمی‌تواند فوراً منجر به رژیم سوسیالیستی شود. شرایط اقتصادی کشور برای چنین هدفی کمترین آمادگی را ندارند." اما انقلاب روسیه مطمئناً انگیزه نیرومندی به جنبش پرولتری در نقاط دیگر اروپا خواهد بخشید و شعله مبارزه‌ای که به دنبال آن زبانه خواهد کشید، ممکن است پرولتاریای آلمان را به قدرت برساند. کائوتسکی چنین ادامه می‌دهد که "چنین برآیندی بر تمامی اروپا اثر خواهد گذاشت. می‌باید به غلبه سیاسی پرولتاریا در اروپای غربی منجر گردد و برای پرولتاریای اروپای شرقی با تقلید از تجربه آلمانی‌ها امکان کوتاه کردن مراحل انکشاف‌شان و **استقرار تصنعی نهادهای سوسیالیستی** را فراهم آورد. جامعه بصورت یک کل نمی‌تواند مصنوعاً از روی هیچ یک از مراحل انکشاف خود جهش کند، اما اجزاء تشکیل‌دهنده جامعه می‌توانند انکشاف عقب‌افتاده خود را با تقلید از کشورهای پیشرفته‌تر تسریع نمایند، و به این ترتیب حتی در پیشاپیش توسعه فرار گیرند، زیرا بار سنتی که کشورهای کهن‌تر به دنبال خود می‌کشند، بر پشت آنان سنگینی نمی‌کند... " کائوتسکی می‌نویسد "این ممکن است بوقوع بپیوندد، اما همان‌طور که قبلاً گفته‌ایم، اینجا از راستای حتمیات خارج شده به میدان **امکانات** قدم می‌گذاریم و بنا بر این ممکن است به گونه دیگری نیز رخ دهد."

این سطور را تئوریسین سوسیال-دموکراتیک آلمانی زمانی به نوشته در آورد که این مسئله که آیا انقلاب ابتدا در روسیه و یا در غرب شروع خواهد شد را مورد بررسی قرار می‌داد. بعدتر، پرولتاریای روسیه، چنان قدرت عظیمی از خود بروز داد که سوسیال‌دموکرات‌های روسیه حتی در خوشبینانه‌ترین حالات خود نیز توقع نداشتند. مسیر انقلاب روسیه، تا آن جا که خصوصیات اصلی آن مورد نظر است تعیین شده است. آن چه که دو یا سه سال پیش ممکن بود یا چنین به نظر می‌رسید به **محتمل** نزدیک شد و همه قرائن بر این نشانه دارد که در شرف **حتمی** شدن است.

## ۹- اروپا و انقلاب

در ماه ژوئن ۱۹۰۵ نوشتیم:

"بیش از نیم قرن از سال ۱۸۴۸ می‌گذرد. نیم قرن فتوحات بی‌وقفه سرمایه‌داری در سراسر جهان؛ نیم قرن از انطباق متقابل نیروهای ارتجاع بورژوازی و ارتجاع فئودالی؛ نیم قرن که در طی آن بورژوازی حرص دیوانه‌وار خود برای سلطه و آمادگی‌اش برای استفاده از وحشیانه‌ترین جنگ‌ها برای حفظ این سلطه را آشکار ساخته است.

"درست همانند مکانیکی خیالی که در جستجوی ابداع ماشینی است که بی‌وقفه حرکت کند و هر بار که به موانعی تازه بر می‌خورد ماشین‌های بی‌شمار دیگری برای غلبه بر آن به روی هم می‌چیند، بورژوازی نیز دستگاه دولتی خود را تغییر می‌دهد و نوسازی می‌کند تا از تصادم "ماوراء قانونی" با نیروهای متخاصم خویش حذر کند. اما همانگونه که جوینده ماشین خودکار سرانجام به آخرین مانع غیرقابل عبور قانون بقای انرژی برخورد کرد، بورژوازی نیز باید سرانجام در این مسیر به مانع نهایی غیرقابل عبوری برخورد کند: یعنی تخاصم طبقاتی که به ناچار با نزاع شدید تسویه خواهد شد.

"سرمایه‌داری همه کشورها را بواسطه وجه تولید و تجارتش به یکدیگر پیوند داده و تمامی جهان را به ارگانیزم اقتصادی و سیاسی واحدی تبدیل کرده است. همانگونه که اعتبارات مدرن در عین حالی که هزاران شرکت را توسط گره‌هایی نامریی به هم پیوند زده و به سرمایه قابلیت تحرکی باورنکردنی بخشیده است و در نتیجه از بسیاری ورشکستگی‌های کوچک جلوگیری می‌کند، اما خود موجب بحران‌های عمومی اقتصادی در سطحی گسترده‌تر از قبل می‌گردد، به همان طریق نیز همه کوشش‌های سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری، یعنی، تجارت جهانی آن، سیستم وام‌های غول‌آسای دولتی آن و گروه‌بندی‌های سیاسی ملل که تمامی نیروهای ارتجاع را در نوعی شرکت سهامی جهانی گردآورده است، صرفاً در برابر بحران‌های سیاسی منفرد مقاومت نمی‌کند، بلکه در ضمن شرایط را برای بحرانی اجتماعی در ابعادی بی‌سابقه نیز فراهم می‌آورد. بورژوازی تا کنون توانسته است با پوشاندن امراض درونیش، با احتراز از تمام مشکلات، با طفره رفتن از کلیه مسائل مهم سیاست داخلی و بین‌المللی و با روپوشانی سطحی همه تضادها، عاقبت کار خودش را به تأخیر بیندازد، اما بدین ترتیب راه را برای انحلال ریشه‌ای فرمانروایی خود در سطح جهانی هموار ساخته است. بورژوازی حریصانه به هر نیروی ارتجاعی بدون آن که منشاء آن را جویا شده باشد، متوسل می‌شود. پاپ و سلطان خوارترین یاران او نبوده‌اند. تنها دلیلی که با امپراطور چین پیمان "دوستی" نیست این بود که وی کوچک‌ترین قدرتی در اختیار نداشت، به همین خاطر نفع بورژوازی در این بود که بجای آنکه امپراطور را به منزله ژاندارم خویش به خدمت بگیرد و از کیسه خود مزدش دهد، مستقیماً سرزمینش را غارت و چپاول کند. بدین گونه، می‌بینیم که بورژوازی جهانی، پایداری سیستم دولتی خود را عمیقاً به سنگرهای ارتجاعی پیشابورژوازی ناپایدار وابسته ساخته است.

"این موضوع، به رویدادهایی که اکنون در جریان است، خصلتی بلاواسطه جهانی می‌دهد و افق پهناوری را نمایان می‌سازد. رهایی سیاسی روسیه به رهبری طبقه کارگر، این طبقه را به بالاترین مقامی که تاریخ تا کنون شاهد بوده

ترفیع خواهد داد و وی را صاحب چنان نیرو و منابعی خواهد ساخت که پیشگام و مبتکر اضمحلال سرمایه‌داری جهانی بشود، تاریخ همه شرایط عینی برای چنین اقدامی را مهیا کرده است.<sup>i</sup>

اگر پرولتاریای روسیه، پس از کسب موقت قدرت، انقلاب را به ابتکار خود به خاک اروپا گسترش ندهد، تحت فشار نیروهای ارتجاع فئودالی-بورژوازی اروپا، **مجبور** به این کار خواهد شد. البته بیهوده است که از هم اکنون روش‌هایی را که انقلاب روسیه در برخورد خود با اروپای کاپیتالیستی کهن در پیش خواهد گرفت، تعیین کنیم. این روش‌ها ممکن است خود کاملاً غیرمنتظره ظاهر شوند. بگذارید برای نمونه از لهستان به عنوان حلقه رابطی میان شرق انقلابی و غرب انقلابی یاد کنیم؛ اگر چه این مثال تنها به عنوان توضیح این نکته ذکر می‌شود و نه به منزله پیش بینی واقعی.

پیروزی انقلاب در روسیه پیروزی انقلاب در لهستان را اجتناب‌ناپذیر خواهد کرد. تجسم اینکه برقراری رژیم انقلابی در ده ایالت لهستانی روسیه به طغیان گالیسیا و پوزنان خواهد انجامید، دشوار نیست. حکومت‌های هونزولرن و هابسبورگ با ارسال نیروهای نظامی خود به مرز لهستان به این طغیان پاسخ خواهند داد، بدین قصد که از آن عبور کرده دشمن خود را در مرکز آن یعنی در ورشو در هم کوبند. کاملاً روشن است که انقلاب روسیه نمی‌تواند پیش قراولان غربی‌اش را در دست سربازان پروسی و اتریشی رها کند. در چنین شرایطی، جنگ حکومت انقلابی روسیه بر علیه حکومت‌های ویلهلم دوم و فرانسیس ژوزف دفاع از خود محسوب خواهد شد. در آن صورت پرولتاریای آلمان و اتریش چه رویه‌ای در پیش خواهند گرفت؟ واضح است که آنان در برابر جهاد ضدانقلابی ارتش‌های کشور خویش آرام نخواهند نشست. جنگ میان آلمان بورژوا فئودال و روسیه انقلابی به ناچار به انقلاب پرولتاری در آلمان خواهد انجامید. ما به کسانی که این پیش‌بینی به نظرشان بیش از اندازه مطلق می‌نماید خواهیم گفت که سعی کنند واقعه تاریخی دیگری مثال بیاورند که در آن ناگزیر شدن کارگران و ارتجاعیون آلمان به زورآزمایی آشکار محتمل‌تر باشد.

هنگامی که کابینه اکتبر ما، بطور غیر مترقبه در لهستان حکومت نظامی برقرار ساخت، شایعه‌ای که ظاهراً بسیار موجه می‌نمود پخش شد که این امر مستقیماً به دستور برلن انجام گرفته است. در آستانه تعطیل دوما، روزنامه‌های دولتی، به مثابه یک تهدید، مکاتبات مربوط به مذاکرات میان حکومت‌های برلن و وین را در مورد مداخله نظامی در امور داخلی روسیه به منظور خواباندن فتنه منتشر کردند. هیچ گونه انکار کابینه نمی‌توانست اثر تکان‌دهنده این مکاتبات را از میان ببرد. آشکار بود که در کاخ‌های سه کشور همسایه انتقام ضدانقلابی خونینی در حال تدارک است. چگونه می‌توانست جز این باشد؟ آیا رژیم‌های سلطنتی نیمه-فئودال همسایه می‌توانستند در حالیکه شعله‌های انقلاب تا مرزهای قلمروی شان زبانه کشیده بود، بی‌اعتنا باقی بمانند؟

انقلاب روسیه، اگر چه تا پیروزی، هنوز راه درازی در پیش دارد، معهذا اثر خود را از طریق لهستان بر گالیسیا به جا گذاشته است. داستیزینسکی<sup>ii</sup> در ماه مه امسال در کنفرانس سوسیال‌دموکرات‌های لهستان در لوف<sup>iii</sup> فریاد می‌زد: "چه کسی می‌توانست از قبل آنچه را که اکنون در گالیسیا می‌گذرد، پیش‌بینی کند؟ این جنبش دهقانی عظیم همگی را در سراسر اتریش حیرت‌زده کرده است. در زباراز<sup>iv</sup> یک سوسیال‌دموکرات به عنوان نایب فرمانده نظامی شورای منطقه‌ای انتخاب می‌شود. دهقانان روزنامه انقلابی سوسیالیستی به نام «پرچم سرخ» منتشر می‌کنند. در

<sup>i</sup> به پیشگفتار من در کتاب «خطاب به فئات»؛ ف. لاسال، چاپ مولوت، مراجعه کنید. ل. ت.

<sup>ii</sup> Ignacy Daszynski

<sup>iii</sup> Lvov

<sup>iv</sup> Zbaraz

دهکده‌های گالیسیا که زمانی بی‌تفاوت و آرام بود، جلسات عظیم توده‌ای سی هزار نفری تشکیل می‌شود و صفوف دهقانان با پرچم‌های سرخ و سرودهای انقلابی رژه می‌روند... هنگامی که از روسیه فریاد ملی کردن زمین به این دهقانان فقرزده برسد چه پیش خواهد آمد؟" دو سال و اندی پیش کائوتسکی در مباحثه‌ای با لوسنیا، سوسیالیست لهستانی، خاطر نشان می‌کرد که دیگر نباید روسیه را چون وزنه‌ای سنگین بر پای لهستان انگاشت و یا لهستان را چون کناره شرقی اروپای انقلابی که چون گوه‌ای در میان جلگه‌های توحش مُسکویی فرو می‌رود. به قول کائوتسکی، در صورت گسترش و پیروزی انقلاب روسیه، لهستان "بار دیگر مسئله حادی خواهد شد، اما نه به آن مفهومی که لوسنیا می‌پندارد. چرا که لهستان در این صورت نه برعلیه روسیه بلکه برعلیه اتریش و آلمان به پیش رانده خواهد شد و تا موقعی که لهستان در خدمت انقلاب است، تکلیف او نه دفاع از انقلاب در مقابل روسیه بلکه اشاعه انقلاب به اتریش و آلمان خواهد بود." این پیش‌بینی کائوتسکی شاید خیلی زودتر از آن که خود او می‌پنداشت تحقق خواهد یافت.

اما لهستان انقلابی به هیچ وجه تنها نقطه آغاز انقلاب در اروپا نیست. در بالا تذکر دادیم که بورژوازی بطور سیستماتیک از حل بسیاری از مسائل پیچیده و حاد، هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی، امتناع ورزیده است. حکومت‌های بورژوایی اگر چه توده عظیمی را در خدمت ارتش گماشته‌اند، امانی‌توانند کلاف پیچیده سیاست‌های بین‌المللی را با شمشیرباز کنند. فقط حکومتی قادر به اعزام صدها و هزاران سرباز به میدان نبرد است که یا از پشتیبانی ملتی که منافع حیاتی‌اش در خطر افتاده، برخوردار باشد، و یا آن چنان پایه‌های خود را از دست داده باشد که یأس و بیچارگی مایه شجاعت‌اش بشود. تحت شرایط معاصر فرهنگ سیاسی، علم نظامی، حق رأی عمومی و نظام وظیفه همگانی، تنها اعتماد به نفس کامل یا ماجراجویی دیوانه‌وار می‌تواند دو ملت را به جنگ بکشاند. در جنگ فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۰، از سویی بیسمارک برای پروسی کردن آلمان می‌جنگید، که به هر حال به معنی وحدت ملی بود که هر آلمانی آن را از ابتدایی‌ترین ضروریات می‌دانست، و از سویی دیگر دولت ناپلئونی، منفور ملت و ناتوان ناپلئون سوم قرار داشت که برای تضمین حیات خود برای دوازده ماه دیگر حاضر بود به هرگونه ماجراجویی تن بدهد. ترتیب نقش‌ها در جنگ روس و ژاپن نیز به همین گونه بود. از سویی دولت میکادو را مشاهده می‌کنیم که هنوز پرولتاریای انقلابی در برابرش قد علم نکرده و برای حاکمیت سرمایه ژاپنی در خاور دور مبارزه می‌کند و از سوی دیگر دولت استبدادی که از مدت‌ها پیش عمرش به سر آمده و جبران شکست‌های داخلی را در پیروزی‌های خارجی جستجو می‌کند.

در کشورهای کهن سرمایه‌داری مطالبات "ملی"، یعنی مطالبات **جامعه بورژوایی در تمامیت آن**، وجود ندارند که بورژوازی حاکم ادعای پرچمداری آن را داشته باشد. حکومت‌های فرانسه، بریتانیا، آلمان و اتریش از رهبری جنگ‌های ملی عاجزند. مصالح حیاتی توده‌ها، مصالح ملیت‌های ستم‌کشیده و یا سیاست‌های داخلی وحشیانه کشورهای همسایه نمی‌توانند حتی یکی از این حکومت‌های بورژوا را به جنگی وادار کنند که بتواند خصلتی آزادی‌بخش و در نتیجه ملی به خود بگیرد. از سوی دیگر منافع چپاول‌گرانه کاپیتالیستی که گاه و بی‌گاه این یا آن حکومت را اغوا می‌کند تا طنین مهمی‌ها و یا شمشیرهایش را به گوش جهانیان برسانند، نمی‌تواند کوچک‌ترین واکنشی در میان توده‌ها برانگیزد. به همین دلیل بورژوازی یا نمی‌تواند یا نمی‌خواهد فرماندهی و یا رهبری هیچ گونه جنگ ملی را به عهده بگیرد. آنچه جنگ‌های معاصر ضدملی پیش می‌آورند با دو تجربه اخیر در آفریقای جنوبی و خاور دور کاملاً روشن شده است.

شکست سنگین حزب محافظه کار امپریالیستی در بریتانیا در تحلیل نهایی بخاطر درس‌های جنگ بوئر نیست، بلکه نتیجه بسیار مهم‌تر و وخیم‌تر (وخیم از نظر بورژوازی) سیاست‌های امپریالیستی، خودمختاری سیاسی پرولتاریای بریتانیا است که چون دست به کار شود با گام‌های هفت فرسنگی به پیش خواهد شتافت. عواقب جنگ‌های روس و ژاپن برای دولت پتروگراد بقدری برای همه روشن است که لازم به بحث نیست. اما حتی بدون این دو تجربه نیز حکومت‌های اروپایی، از لحظه‌ای که پرولتاریا توانست روی پای خود بایستد، همواره از طرح گزینه جنگ یا انقلاب در برابر آن بیم داشته است. دقیقاً همین ترس از شورش پرولتاریاست که احزاب بورژوا را ناچار کرده است که همزمان با تصویب مخارج هنگفت نظامی، در تأیید صلح خطابه‌های وزین ایراد کنند و رؤیای دادگاه‌های داوری بین‌المللی و حتی تشکیل دول متحده اروپایی را در سر بپرورانند. البته این خطابه‌های رقت‌آور نه تخاصم میان دول را از بین خواهد برد و نه مانع زدوخوردهای مسلحانه خواهد شد.

صلح مسلحانه‌ای که در اروپا پس از جنگ پروس و فرانسه بر مبنای توازن قدرت‌های اروپایی برقرار شد نه تنها خدشه‌ناپذیری ترکیه، تجزیه لهستان و حفظ اتریش، آن جامعه کثیرالقوم چهل تکه، بلکه حتی ابقای استبداد روسیه را نیز که در نقش ژاندارم ارتجاع اروپایی تا دندان مسلح است، مفروض گرفته بود. اما جنگ روس و ژاپن به این نظم که به صورت تصنعی پابرجا نگهداشته می‌شد و رژیم استبدادی در پیشاپیش آن قرار داشت ضربه‌ای سخت وارد آورد. برای مدتی روسیه از این به اصطلاح هماهنگی قدرت‌ها فاصله گرفت و توازن قوا به هم خورد. از سوی دیگر پیروزی‌های ژاپن غریزه تجاوزگری بورژوازی سرمایه‌دار را تحریک کرد، بویژه بازار بورس که در سیاست معاصر نقش مهمی به عهده دارد. امکان جنگ در خاک اروپا به بالاترین درجه خود رسیده است. همه جا کشمکش‌ها در حال پروبال گرفتن‌اند و اگر چه تا به حال از طرق دیپلماتیک از گسترش آن جلوگیری شده است اما هیچ‌گونه تضمینی برای موفقیت درازمدت این تدابیر وجود ندارد. اما جنگ اروپایی بطرز اجتناب‌ناپذیری به معنی انقلاب در اروپا خواهد بود.

به هنگام جنگ روس و ژاپن، حزب سوسیالیست فرانسه اعلام کرد چنانچه حکومت فرانسه به نفع استبداد روسیه دخالت کند، این حزب پرولتاریا را به اتخاذ قاطعانه‌ترین اقدامات حتی تا حد دعوت به قیام، فرا خواهد خواند. در ماه مارس ۱۹۰۶ هنگامی که کشمکش میان فرانسه و آلمان بر سر مراکش به اوج خود می‌رسید، دفتر سوسیالیستی بین‌الملل تصمیم گرفت که در صورت خطر بروز جنگ "برای جلوگیری از جنگ و یا خاتمه دادن به آن به احزاب سوسیالیستی بین‌الملل و تمامی طبقه کارگر سازمان‌یافته مساعدترین روش‌های عمل را ارائه نماید." البته این قطعنامه‌ای بیش نبود. می‌بایست جنگی در گیرد تا اهمیت واقعی آن آزمایش شود، ولی بورژوازی به علل زیادی از این آزمایش پرهیز می‌کند. در هر حال از بخت بد بورژوازی، منطق روابط بین‌المللی بسیار قوی‌تر از منطق دیپلماسی است.

ورشکستگی دولت روسیه، صرف‌نظر از اینکه در نتیجه مدیریت امور توسط بوروکراسی باشد و یا توسط حکومتی انقلابی اعلام شود که از پرداخت جزیه گناهان دولت پیشین سرباز می‌زند، اثری مهیب بر فرانسه خواهد گذاشت. حزب رادیکال که اکنون سرنوشت سیاسی فرانسه را در دست خود دارد، با رسیدن به قدرت، عهده‌دار حفاظت منافع سرمایه نیز گشته است. از اینرو، می‌توان از هر نظر پذیرفت که بحران مالی ناشی از ورشکستگی روسیه مستقیماً به شکل بحران حاد سیاسی در فرانسه تکرار خواهد شد که تنها با انتقال قدرت به دست پرولتاریا می‌تواند پایان یابد. در هر صورت، یا از طریق انقلاب در لهستان یا به دنبال عواقب یک جنگ اروپایی و یا در نتیجه ورشکستگی دولت روسیه، انقلاب به قلمروی اروپای کاپیتالیستی کهن نفوذ خواهد کرد.

اما حتی بدون فشار حوادث خارجی مانند جنگ یا ورشکستگی، انقلاب چه بسا در آینده‌ای بسیار نزدیک به علت بالا گرفتن شدید مبارزه طبقاتی در یکی از کشورهای اروپایی فرا برسد. در اینجا سعی نخواهیم کرد به فرضیات دیگری بپردازیم که کدام کشور اروپایی نخست به جاده انقلاب گام خواهد نهاد، اما در این تردیدی نیست که تضادهای طبقاتی در کشورهای اروپایی در ایام اخیر به اوج شدت خود رسیده‌اند.

رشد عظیم سوسیال‌دموکراسی در آلمان در چارچوب قانون اساسی شبه‌مطلقه ناگزیر پرولتاریا را به نبردی آشکار با سلطنت بورژوا فئودال بر خواهد انگيخت. در سال گذشته مسئله مقاومت در برابر کودتای سیاسی از طریق اعتصاب عمومی به یکی از اساسی‌ترین مسائل حیات سیاسی پرولتاریای آلمان تبدیل شده است. در فرانسه، انتقال قدرت به حزب رادیکال به طور قطعی پرولتاریا را از بندهایی که همکاری‌اش با احزاب بورژوایی در مبارزه بر ضد ناسیونالیسم و قدرت سیاسی کلیسا به دست و پایش پیچیده بود، رها خواهد ساخت. حزب سوسیالیست، غنی از سنت‌های جاودان چهار انقلاب و بورژوازی محافظه‌کار که خود را در پشت نقاب رادیکالیسم مخفی ساخته است، رو در روی یکدیگر ایستاده‌اند. در بریتانیا که دو حزب بورژوایی یک قرن الاکلنگ پارلمان‌تاریزم را به حرکت در آورده‌اند، پرولتاریا در اثر عوامل بسیاری اخیراً در مسیر سیاسی مستقلی قدم نهاده است. با وجود اینکه در آلمان این فراشد چهار دهه به طول انجامید، طبقه کارگر بریتانیا با داشتن اتحادیه‌های کارگری نیرومند و برخورداری از تجربه مبارزات اقتصادی، ممکن است با چند جهش بر سپاه سوسیالیسم اروپایی سبقت جوید.

اثر انقلاب روسیه بر پرولتاریای اروپا بسیار عظیم خواهد بود. گذشته از نابودی استبداد مطلقه روسی که نیروی اساسی ارتجاع اروپاست، این انقلاب پیش شرط‌های لازم برای انقلاب را در آگاهی و روحیه طبقه کارگر اروپایی ایجاد خواهد کرد.

همانگونه که انکشاف سرمایه‌داری مناسبات اجتماعی را دگرگون ساخت، نقش احزاب سوسیالیست نیز دگرگون ساختن آگاهی طبقه کارگر بوده و هست. اما کار آژی‌تاسیون و سازماندهی در میان صفوف پرولتاریا عوامل بازدارنده درونی نیز ایجاد کرده است. به همان نسبت که توده‌های بیشتری به سوسیالیسم روی آورده‌اند و بیشتر متشکل شده و انضباط یافته‌اند، محافظه‌کاری احزاب سوسیالیست اروپا، بویژه بزرگ‌ترین آن‌ها، حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، نیز افزایش یافته است. در نتیجه، سوسیال‌دموکراسی، به مثابه سازمانی که تجربه سیاسی پرولتاریا را در خود اندوخته است، می‌تواند در زمانی مشخص مستقیماً به سد راه نبرد آشکار کارگران و ارتجاع بورژوایی تبدیل شود. بعبارت دیگر این امکان وجود دارد که در زمانی مشخص محافظه‌کاری سوسیالیسم پروپاگاندیستی احزاب پرولتری از مبارزه مستقیم پرولتاریا برای تسخیر قدرت جلوگیری کند. تأثیر عظیم انقلاب روسیه می‌تواند محافظه‌کاری و روال عادی امور حزب را از میان ببرد و مسئله زورآزمایی آشکار میان پرولتاریا و ارتجاع کاپیتالیستی را در دستور کار قرار دهد. مبارزه برای حق رأی عمومی در اتریش، ساکسونی و پروس تحت تأثیر مستقیم اعتصابات اکتبر در روسیه سخت شدت یافته است. با انقلاب در شرق ایدئالیسم انقلابی به پرولتاریای غرب سرایت خواهد کرد و این تمایل را در او برخواهد انگيخت که با دشمنانش "به روسی" صحبت کند. چنانچه پرولتاریای روسیه، حتی صرفاً به علت موقعیتی موقتی در انقلاب بورژوایی ما، به قدرت برسد، از یک سو با خصومت سازمانیافته ارتجاع جهانی و از سوی دیگر با آمادگی پرولتاریای جهان در پشتیبانی سازمانیافته از وی مواجه خواهد شد.

اگر طبقه کارگر روسیه تنها به امید آنچه که خود در اختیار دارد رها شود، به مجرد اینکه دهقانان به او پشت برگردانند، مسلماً به دست ضدانقلاب سرکوب خواهد شد. طبقه کارگر روسیه چاره‌ای نخواهد داشت جز اینکه سرنوشت حاکمیت سیاسی خود و در نتیجه سرنوشت کل انقلاب روسیه را به سرنوشت انقلاب سوسیالیستی در اروپا



مرتبط سازد. آن قدرت عظیم سیاسی-دولتی که بواسطه پیشآمد موقتی شرایط در انقلاب بورژوائی روسیه نصیب وی خواهد گردید، به سنگینی کفه مبارزه طبقاتی کل جهان سرمایه‌داری افزوده خواهد شد. طبقه کارگر روسیه، با قدرت دولتی در اختیارش، ضدانقلاب در پشت سرش، و ارتجاع اروپایی در برابرش، به تمام رفیقانش در سراسر جهان این ندای کهن مبارزه را سر خواهد داد، و این بار برای حمله نهایی: **کارگران همه جهان متحد شوید!**

## مبارزه برای قدرت<sup>i</sup>

در برابر ما اعلامیه‌ای قرار دارد در باره برنامه و تاکتیک‌های ما تحت عنوان "تکالیفی که پرولتاریای روسیه با آن روبروست- نامه‌ای به رفقا در روسیه". این سند را پ. آکسلز، آستر، ا. مارتینوف، ل. مارتف و س. سمکوفسکی امضا کرده‌اند.<sup>ii</sup>

مسئله انقلاب در این "نامه" به طرز بسیار کلی مطرح شده است، و هر چه نویسندگان از تشریح موقعیتی که بروز جنگ ایجاد کرده است، به چشم‌اندازهای سیاسی و نتایج تاکتیکی نزدیک‌تر می‌شوند، به همان نسبت نیز از روشنی و دقت مطلب کاسته شده تا آنجا که مفاهیم، پراکنده و تعاریف اجتماعی، مبهم می‌گردند.

از خارج چنین به نظر می‌رسد که دو طرز فکر بر روسیه غالب است: در وهله اول توجه به دفاع ملی - از ژمانف‌ها تا پلخانف - و دوم نارضایی عمومی - از اپوزیسیون بوروکراتیک فروند<sup>iii</sup> تا شورش‌های خیابانی. این دو روحیه غالب در ضمن این توهم را ایجاد می‌کنند که گویا قرار است مبارزه برای دفاع ملی، در آینده، به آزادی‌های مردمی منجر شود. اما این دو طرز فکر تا حد زیادی مسئول ناروشنی‌هایی هستند که در طرح مسئله "انقلاب توده‌ای" دیده می‌شوند؛ حتی زمانیکه که رسماً این انقلاب رادر مقابل "دفاع ملی" قرار می‌دهند.

خود جنگ، با شکست‌هایش، هیچ مسئله انقلابی و یا نیروهای انقلابی برای حل این مسائل ایجاد نکرده است. برای ما تاریخ با تسلیم ورشو به شاهزاده باواریا آغاز نمی‌شود. تضادهای انقلابی و نیروهای اجتماعی هر دو همان هستند که نخست در سال ۱۹۰۵ با آن مواجه شدیم. هرچند با گذشت ده سال اینها بطور قابل ملاحظه‌ای تغییر کرده‌اند. بروز جنگ صرفاً ورشکستگی عینی رژیم را بوضوح برملا ساخته است. در عین حال جنگ آگاهی اجتماعی را نیز مغشوش کرده و به نظر می‌آید که میل به مقاومت در برابر هیندنبورگ<sup>iv</sup> و همچنین احساس نفرت نسبت به رژیم سوم ژوئن<sup>v</sup> به "همگان" سرایت نموده است. اما همانگونه که سازماندهی "جنگ مردمی" از همان ابتدا خود را با پلیس تزاری روبرو می‌یابد، و در نتیجه حقیقی بودن روسیه سوم ژوئن و افسانه بودن "جنگ مردمی" آشکار می‌شود، به همانگونه تمایل در جهت "انقلاب مردمی" نیز در همان آستانه ظهور، خود را با پلیس سوسیالیست پلخانف مواجه می‌بیند؛ شخصی که اگر کرنسکی، میلیوکف، کوچکف و به طور کلی همه دموکرات‌های ملی و لیبرال‌های ملی غیرانقلابی و ضدانقلابی را در پشت سر خود نداشت، ممکن بود بتوان وی و کل گروهش را افسانه تلقی کرد.

البته این "نامه" نمی‌تواند تقسیم طبقاتی ملت را نادیده انگارد و یا فراموش کند که ملت باید از راه انقلاب خود را از نتایج جنگ و از رژیم کنونی نجات دهد. "ناسیونالیست‌ها و اکتبريست‌ها، ترقی‌خواهان، کادتها، صاحبان صنایع و حتی بخشی از روشنفکران رادیکال یک صدا اعلام می‌دارند که بوروکراسی عاجز از دفاع از کشور است و برای این

<sup>i</sup> از ناشه اسلوو، پاریس، ۱۷ اکتبر ۱۹۱۵

<sup>ii</sup> P. Axelrod, Astrov, A. Martynov, L. Martov, S. Semkovsky (از منشویک‌ها)

<sup>iii</sup> Fronde

<sup>iv</sup> هیندنبورگ - Paul von Hindenburg - (۱۹۳۴-۱۸۴۷) - فیلد مارشال پروسی و فرمانده ارتش آلمان. در جنگ جهانی اول.

<sup>v</sup> اشاره به رژیم استولینین، نخست وزیر روسیه تزاری که در ژوئن ۱۹۰۷، از دوما خواست که ۵۵ نفر نمایندگان سوسیال دموکرات دوما را برای دستگیری و محاکمه تسلیم دولت کنند. دوما این خواست را نپذیرفت.

خواهان بسیج نیروهای اجتماعی هستند...". نامه در مورد ماهیت ضدانقلابی این موضع که "برای دفاع از دولت اتحاد با حاکمان فعلی روسیه، با بوروکرات‌ها، اشراف و ژنرال‌ها" را تبلیغ می‌کند، به نتیجه‌ای درست رسیده است. همچنین نامه به درستی موضع ضدانقلابی "وطن‌پرستان بورژوازی از هر قماش" را خاطر نشان می‌سازد. در اینجا ما وطن‌پرستان سوسیالیست را نیز اضافه می‌کنیم که در نامه هیچ اشاره‌ای به آنها نشده است.

از اینجا باید نتیجه گرفت که سوسیال‌دموکرات‌ها نه فقط منسجم‌ترین حزب انقلابی بلکه تنها حزب انقلابی در کشورند، و در کنار آنها نه تنها گروه‌هایی که در بکار گرفتن روش‌های انقلابی نااستوارند، بلکه احزاب غیرانقلابی نیز وجود دارند. عبارت دیگر، سوسیال‌دموکرات‌ها با اینکه مسائل را به شیوه‌ای انقلابی طرح می‌کنند، علیرغم "نارضایی عمومی" در عرصه باز سیاسی کاملاً منزوی‌اند. این اولین نتیجه می‌باید به دقت در برآوردهایمان منظور شود.

البته باید دانست که احزاب همان طبقات نیستند. بنابراین ممکن است بین موضعی که حزب در پیش می‌گیرد و منافع آن لایه اجتماعی که حزب بر آن متکی است، ناهماهنگی‌هایی دیده شود که چه بسا در آینده به تضاد ژرفی بین این دو بینجامد. ممکن است رفتار حزب تحت تأثیر روحیات توده‌ها تغییر کند. در این بحث شکی نیست. براساس این منطق است که باید در محاسبات خود نه بر مبنای عواملی ناپایدار و مشکوک نظیر شعارها و تاکتیک‌های حزب بلکه هر چه بیشتر براساس عوامل پایدارتر تاریخی یعنی ساختار اجتماعی ملت، تناسب نیروهای طبقاتی و گرایش تحولات آنکا نماییم.

اما نویسندگان "نامه" از بررسی این مسائل کاملاً اجتناب می‌ورزند. "انقلاب مردمی" در روسیه ۱۹۱۵ به چه معنی است؟ نویسندگان صرفاً پاسخ می‌دهند که انقلاب "باید" توسط پرولتاریا و دموکراسی انجام پذیرد. ما می‌دانیم پرولتاریا چه معنی می‌دهد، اما "دموکراسی" چیست؟ آیا حزبی سیاسی است؟ با آنچه در بالا مورد اشاره قرار گرفت واضح است که چنین نیست. پس آیا منظور توده‌های مردم است؟ کدام توده؟ از قرار معلوم این توده همان خرده‌بورژوازی‌های صنعتی و تجاری، روشنفکران و دهقانان‌اند. منظور نویسندگان "نامه" فقط می‌تواند اینان باشد.

در یک سلسله مقالات تحت عنوان «بحران جنگ و چشم اندازهای سیاسی» اهمیت انقلابی این نیروهای اجتماعی را بطور کلی بررسی کرده‌ایم. بر مبنای تجربیات انقلابی اخیر، تغییراتی را که در طی ده سال گذشته در تناسب نیروهای اجتماعی موجود نسبت به سال ۱۹۰۵ بوقوع پیوسته نیز نشان داده‌ایم. آیا این تغییرات به نفع دموکراسی (بورژوازی) و یا به ضرر آن بوده است؟ برای قضاوت در مورد دورنمای انقلاب و تاکتیک‌های پرولتاریا، این سوال مسئله مرکزی تاریخی است. آیا بورژوا-دموکراسی در روسیه از سال ۱۹۰۵ تا کنون نیرومندتر شده یا حتی بیشتر رو به زوال رفته است؟ تمام بحث‌های پیشین ما پیرامون مسئله سرنوشت بورژوا-دموکراسی دور می‌زده است و آنهایی که هنوز از پاسخ به این مسئله عاجزند، چاره‌ای جز کورمال کورمال پیدا کردن راه خود در تاریکی ندارند. ما به این سؤال بدین گونه پاسخ می‌دهیم که: **انقلاب ملی بورژوازی در روسیه امکان پذیر نیست، زیرا در آنجا از بورژوا-دموکراسی واقعاً انقلابی اثری نیست.** دوران انقلاب‌های ملی-دست کم در اروپا - سپری شده است. به همانگونه که دوران جنگ‌های ملی سپری شده است. میان ایندو رابطه‌ای درونی وجود دارد. ما در عصری از امپریالیسم بسر می‌بریم که صرفاً منحصر به نظام تصرفات استعماری نیست، بلکه به معنی رژیم معینی در داخل کشور نیز هست. در این نظام، ملت بورژوا با رژیم کهن در ضدیت نیست، بلکه این پرولتاریاست که با ملت بورژوا در تضاد قرار دارد.

صنعت‌گران و تاجران خرده‌بورژوا به نقد در انقلاب ۱۹۰۵ نقش ناچیزی ایفا کردند. جای هیچ شبهه‌ای نیست که اهمیت اجتماعی این طبقه در دهه اخیر بیش از پیش کاهش یافته است. در قیاس با کشورهای دیگری که از انکشاف اقتصادی قدیمی‌تری برخوردارند، سرمایه‌داری روسیه با طبقات میانی به نحوی بنیان‌کن‌تر و شدیدتر برخورد می‌کند.

قشر روشنفکر بدون تردید رشد کمی بسیاری کرده و نقش اقتصادی‌اش نیز فزونی یافته است. اما در عین حال حتی "استقلال" موهوم گذشته‌اش نیز بکلی از میان رفته است. اهمیت اجتماعی روشنفکران کاملاً به نقش آنان در سازماندهی صنایع سرمایه‌داری و در پرورش اذهان عمومی بورژوازی بستگی دارد. پیوستگی‌های مادی‌اش با سرمایه‌داری او را در تمایلات امپریالیستی غرق ساخته است. همانطور که قبلاً هم ذکر شد، بنا بر "نامه" مزبور حتی بخشی از روشنفکران رادیکال... طالب بسیج نیروهای اجتماعی به منظور دفاع هستند. "این مطلقاً نادرست است، زیرا نه تنها بخشی، بلکه همه روشنفکران رادیکال بر این عقیده‌اند، و در واقع باید گفت که علاوه بر تمامی بخش رادیکال روشنفکران، دست کم تعداد قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران سوسیالیست، اگر نه اکثریت ایشان، نیز این بسیج را می‌طلبند. به سختی می‌توان با بزک کردن ماهیت روشنفکران صفوف "دموکراسی" را افزایش داد.

بدین ترتیب همزمان با عقب‌نشینی روشنفکران از مواضع انقلابی خود، بورژوازی تجاری و صنعتی نیز بیش از پیش افول کرده است. دموکراسی شهری به عنوان عاملی انقلابی حتی ارزش یادآوری هم ندارد. در این میان تنها دهقانان باقی می‌مانند، اما تا آنجا که می‌دانیم نه اکسلرد و نه مارتف هرگز چندان امیدی به نقش مستقل انقلابی آنان نداشته‌اند. پس آیا ایشان به این نتیجه رسیده‌اند که تفکیک بلاوقفه طبقاتی در میان دهقانان در طی ده سال اخیر نقش آنان را مهم‌تر کرده است؟ چنین فرضیه‌ای آشکارا در تضاد با تمام نتایج تئوریک و همه تجربیات تاریخی است.

در این صورت نامه مزبور از کدام "دموکراسی" صحبت می‌کند؟ و منظور از "انقلاب مردم" چیست؟

شعار مجلس مؤسسان خود مستلزم وجود شرایط انقلابی است. آیا چنین شرایطی وجود دارد؟ آری. این شرایط برقرار است. اما به هیچ وجه نه بخاطر تولد فرضی بورژوا-دموکراسی که گویا اکنون برای تسویه حساب با تزاریزم آماده و توانا شده است. برعکس، اگر این جنگ مسئله‌ای را کاملاً آشکار ساخته باشد، همانا عدم وجود دموکراسی انقلابی در کشور است.

تلاش روسیه سوم ژوئن برای حل مسائل انقلابی داخلی از طریق امپریالیزم به شکستی آشکار انجامیده است. این بدان معنی نیست که احزاب مسئول یا نیمه-مسئول رژیم سوم ژوئن راه انقلاب را پیش خواهند گرفت، بلکه بدان معنی است که مسئله انقلابی که با شکست مهیب نظامی بارزتر شده و طبقه حاکمه را بیش از پیش در مسیر امپریالیزم به جلو می‌راند، اهمیت تنها طبقه انقلابی در کشور را دو چندان کرده است.

ائتلاف سوم ژوئن متزلزل شده، اصطکاکات و کشمکش‌های داخلی آن را از هم دریده است. این بدان معنی نیست که اکتبریزم‌ها و کادتها به بررسی مسئله انقلابی قدرت پرداخته و حمله به مواضع بوروکراسی و اشرافیت متحد را تدارک می‌بینند. بلکه بدین معنی است که قدرت رژیم برای مقاومت در برابر فشار انقلابی بی‌تردید برای مدت معینی تضعیف گشته است.

سلطنت و بوروکراسی اعتبار خود را از دست داده‌اند. اما این بدان معنی نیست که آنها بدون جنگ قدرت را واگذار خواهند کرد. انحلال دوما و تغییرات اخیر کابینه نشان داد - به کسانی که محتاج آن بودند - که چنان فرضیه‌ای تا چه اندازه از حقیقت بدور است. اما بی‌ثباتی بوروکراتیک، که هر چه بیش‌تر رشد خواهد کرد، به بسیج انقلابی پرولتاریا توسط سوسیال‌دموکرات‌ها کمک بسیاری خواهد کرد.

طبقات پایینی شهرها و روستاها بیش از پیش فرسوده، مغبون، ناراضی و خشمگین خواهند شد. این بدان معنی نیست که نیروی مستقل دموکراسی انقلابی دوشادوش پرولتاریا مبارزه خواهد کرد، زیرا چنین نیرویی نه از مایه

اجتماعی و نه از رهبری برخوردار است. این بدان معنی است که بدون تردید نارضایی عمیق طبقات پایینی باعث تقویت فشار انقلابی طبقه کارگر خواهد شد.

هر چه پرولتاریا کم‌تر در انتظار پیدایش دموکراسی بورژوایی روزشماری کند و هر چه کم‌تر خود را با انفعال و محدودیت‌های خرده‌بورژوازی و دهقانان منطبق سازد، به همان نسبت در نبرد خود راسخ‌تر و آشتی‌ناپذیرتر می‌شود، آمادگی‌اش برای "تا به آخر" رفتن، یعنی تسخیر قدرت آشکارتر می‌گردد و امکاناتش در جلب توده‌های غیرپرولتر به همراهی در لحظه نهایی وسیع‌تر خواهد گشت. البته، به صرف پیش گذاشتن شعارهایی نظیر "مصادره اراضی" و غیره، هیچ نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد. این موضوع به اندازه بیشتری در مورد ارتش که دوام یا سقوط حکومت بدان وابسته است، نیز صدق می‌کند. توده ارتش تنها زمانی به طرف طبقه انقلابی متمایل خواهد شد که متقاعد شود که این طبقه تنها به غرولند و تظاهرات کفایت نمی‌کند، بلکه برای تصاحب قدرت می‌جنگد و احتمال پیروزی‌اش نیز وجود دارد. جنگ و شکست‌های اخیر بر روی مسئله انقلابی مشخصی در این کشور پرتو افکنده‌اند. و آن مسئله قدرت سیاسی است. طبقه حاکمه بیش از پیش از هم گسیخته می‌گردد. نارضایی توده‌های شهری و روستایی شدت می‌یابد. اما پرولتاریا تنها عامل انقلابی است که می‌تواند از این شرایط بهره‌بردار؛ اکنون، به مراتب بیشتر از سال ۱۹۰۵.

به نظر می‌رسد که "نامه" در عبارتی به نکته مرکزی این مسئله نزدیک می‌گردد. گفته می‌شود کارگران سوسیال دموکرات روسیه می‌باید "رهبری مبارزه ملی برای سرنگونی سلطنت سوم ژوئن را بعهده گیرند". ما نشان دادیم که مبارزه "ملی" چه مفهومی می‌تواند داشته باشد. اما اگر "بعده گرفتن رهبری" صرفاً بدین معنی نباشد که کارگران پیشرو جانبازانه خون خود را بریزند بدون اینکه از خود بپرسند به چه منظور، بلکه بدین معنی باشد که کارگران رهبری سیاسی کل مبارزه را که قبل از هر چیز مبارزه‌ای پرولتری خواهد بود، در دست بگیرند، آنگاه روشن است که پیروزی در این مبارزه می‌باید به انتقال قدرت به طبقه‌ای که مبارزه را رهبری کرده، یعنی به پرولتاریای سوسیال دموکرات بینجامد.

از اینرو مسئله صرفاً تشکیل "حکومت موقت انقلابی" نخواهد بود - عبارتی تو خالی که مضمون آن را فراشد تاریخی معین خواهد کرد - بلکه مسئله عبارت است از تشکیل حکومت انقلابی کارگری، یعنی تسخیر قدرت توسط پرولتاریای روسیه. مطالباتی نظیر مجلس مؤسسان، استقرار جمهوری، هشت ساعت کار در روز، مصادره اراضی زمینداران بزرگ، همراه با خواست ختم فوری جنگ، حق تعیین سرنوشت برای ملت‌ها و تأسیس ایالات متحده اروپا، سهم مهمی در وظایف تبلیغی سوسیال دموکرات‌ها دارند. اما انقلاب پیش از هر چیز و در درجه نخست، مسئله قدرت است - نه مسئله شکل دولت (مجلس مؤسسان، جمهوری، ایالات متحده) بلکه محتوای اجتماعی حکومت. چنانچه پرولتاریا آمادگی نبرد برای تسخیر قدرت را نداشته باشد، مطالبات تأسیس مجلس مؤسسان و مصادره اراضی تحت شرایط کنونی تمام اهمیت انقلابی خود را از دست خواهند داد، زیرا اگر پرولتاریا قدرت را از چنگ سلطنت بدر نیآورد، هیچ کس دیگری این کار را نخواهد کرد.

آهنگ روند انقلابی مسئله ویژه دیگری است و به برخی عوامل سیاسی و نظامی، ملی و بین‌المللی بستگی دارد. چه بسا که این عوامل در تسریع یا تأخیر، تسهیل پیروزی یا شکست انقلاب مؤثر باشند. اما شرایط هر چه باشد، پرولتاریا باید مسیر خود را به روشنی دریابد و آگاهانه در آن جهت گام بردارد. بیش از هر چیز دیگر باید خود را از سراب‌های فریبنده رها سازد. و فریبنده‌ترین توهمی که پرولتاریا همواره در طول تاریخ از آن صدمه دیده اتکاء به دیگران بوده است.

لئون تروتسکی